اسم کتاب: کلمات مکنونه — عربی

مصنف / مؤلف: آخوند ملا محسن فیض کاشانی

خطی / چاپی: نسخ و نستعلیق ۱۵ سطری

سال طبع یا تحریر: — عدد اوراق: ۱۴۴

جزء کتب: حکمت و عرفان خطی شماره ۹۴۸

شماره عمومی: ۸۴۱ شماره قبض: ۱۷۴۰۶

واقف: میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف: مرداد ۱۳۱۱

طول: ۲۰ عرض: ۱۲ سانتیمتر قفسه:



باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	کلمات مکنونه		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۸۴۱	اندازه	۲۰×۱۲
	قطع	جیبی	تعداد اوراق	۱۴۴
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. غریب دوست ۲. احمدی ۳. ناظر: ابراهیمی

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: تاریخ اقدام:

۸ ۱۵/۷/۲۹

حکمت

کلمات مکنونه | عربی و فارسی - تالیف آخوند ملا محسن فیض کاشانی

(روضات ص ۵۴۹)

متوفی ۱۰۹۱ و این صد کلمه است از کلمات عرفاء و ...

کلمه را از کلمات ائمه علیهم السلام توشیح کرده. اول کتاب (الحمد لله

الاول فی آخریته)

آخر کتاب (و هو من مخرائب

حسن الاتفاق). این کتاب مطبوع است

خط نسخ و نستعلیق ۱۵ سطری. عدد اوراق ۱۴۲

[illegible] رحلی [illegible]. طول ۲۰۱ عرض ۱۲ ...



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول فی اخریته الاخر فی اولیته الباطن فی ظاهریته الظاهر فی باطنیته عرف بجمعه بین
الاضداد منه المبدأ و الیه المعاد والصلوة علی محمد خاتم النبیین وسید المرسلین الذی کان
نبیاً وادم بین الماء والطین وعلی اله وعترته الهادین المهدیین لاسیما علی امیر المؤمنین وسید
الموحدین الذی کان ولیاً وادم بین الماء والطین اما بعد فیقول المعتصم بحبل الله المؤمن
المهیمن محمد بن مرتضی المدعو بمحسن نور الله عینی قلبه بنور البصیرة ورزقه تلقی الحکمة بید غیر
قصیرة هذه الکلمات مکنونة من علوم اهل الحکمة والمعرفة واقوالهم التقطتها فی اوقات
مع مزید بیان منی من حین اتصاف باحوالهم مضیفا الیها کلمات اخر دینیة واصولا متقنة
لباب یقینیة تحتوی جمیع علی معارف العارفین وزبدة لصول اصول الدین واستشهدت لاکثرها الشعر

لکنز راه

کتاب الله والعترة المصطفین لئلا یظن به الخراف والمین و اما العبارة
فاکثرها استعارة واما انا فی الاولی الا کحامل رسالة من قوم الی
اخرین فلیتنی اعطی اجر العاملین وحامل المسک رائحته یکفیه
ورب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه ورب سامع
افهم ممن یتفوه وفی الثانیة فقد جئتکم بشیء مبین من عین هدی و یقین و انا لکم ناصح
امین ثم من احکمت له هذه المعارف وحققت لدیه هذه الحقائق خلص من الشبهة
والشکوک وانحلت له عن المعاقد الفکوک وجمع له بین الاضداد و تخلص عن المراء واللداد و تقضت
عنده الاراء مع کثرة شعبها المتباعدة والتأمت لدیه الاهواء مع شدة اختلافاتها
البارزة اذ بها یکشف عن وجه الحق فی المذاهب والاراء وعن جهة البطلان فیها فصدق
بالکل تارة و یکذب به اخری فانها لیست الا مجرد القال والقیل کقصة العمیان
والفیل الا ان تلک کانت لفقد البصر وقلة التحصیل وهذه لفقد البصیرة والجهل بالتأویل
وحسبنا الله ونعم الوکیل کلمة بها تجمع بین اقناع المعرفة والرؤیة و بین امکانها

طلب ای عاشقان خوش رفتار　　　طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا　　　تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ　　　در قدح جرعه و ما هشیار

زین پس دست ما و دامن دوست / بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار

اگرچه کروبیان ملاء اعلی در معرفت ملکوت متوقف اند و مقر با حضرت

علیا بقصور ما عرفناک معترف و کریمهٔ لا تدرکه الابصار بر همین پسندیده شاهد آیات

و نص ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار بر آن شاهد هر بینا و عاقل

اما شیر مردان بیشهٔ ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جادهٔ

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نهاده اند بلکه حقیقت راهی نیست جز آنکه او

محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی که احاطه با آن صورت نبندد فانهم لا یحیطون به علما

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر / کانجا همیشه باد بدستست دام را

فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح / درین ورطه کشتی فرو شد هزار

که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار / اما باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات

در هر موجودی روئی دارد و در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله و لو

انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه را هست لیکن خواص

میدانند که چه می بینند و لهذا میگویند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده

و معه / دلی کز معرفت نور و صفا دید / بهر چیزی که دید اول خدا دید

بهر که مینگرم صورت تو می بینم / ازین میان همه در چشم من تو می آیی

وعوام ندا

و عوام ندانند که چه می بینند / الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء

محیط / گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی / گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

دوست نزدیکتر از من بمن است / وین عجبتر که من ازوی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست / در کنار من و من مهجورم

قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف

بربک انه علی کل شیء شهید قیل یعنی سنکحل عین بصیرتهم بنور توفیقی و هدایتی لیشاهدونی

بها فی مظاهر الآفاقیة و الانفسیة مشاهدة عیان حتی یتبین لهم انه لیس فی الآفاق و لا

فی الانفس الا انا و صفاتی و اسمائی و انا الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ثم اکده بقوله

او لم یکف علی سبیل التعجب قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده

من غیر ان رأوه و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم قوله تجلی لعباده ای

اظهر ذاته فی مرآة کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان رأوه

بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها له و انها

عین ذاته الظاهرة فیها و اراهم نفسه ای اظهرها لهم فی آیات الآفاق

و الانفس من حیث انها شواهد ظاهرة له و دلائل باهرة علیه فرأوه رؤیة علم

و عرفان من غیر ان یتجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها بذاته و قال سید الشهداء

علی انها بحیث یعرفون انها
مظاهر له و مرایا لذاته
و انه الظاهر فیها

الحسین بن علی صلوات الله علی جده وابیه وامه واخیه وعلیه وبنیه فی دعاء عرفه
کیف یُستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک الغیرک من الظهور لیس لک حتی یکون
هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الاثار
هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة
عبد لم تجعل له من حبک نصیبا وقال ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وقال تعرفت
الی فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء وروی الشیخ الصدوق
محمد بن علی ابن بابویه القمی رحمه الله فی کتاب التوحید باسناده عن ابی بصیر
قال قلت لابی عبد الله علیه السلم اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة
قال نعم وقد راوه قبل یوم القیمة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا
بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست
تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت جعلت فداک افاحدث بهذا عنک
فقال لا فانک اذا حدثت به فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقول ثم قدر ان هذا تشبیه
کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون
وباسناده عن الکاظم علیه السلم قال لیس بینه وبین خلقه حجاب غیر خلقه احتجب
بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید

ورنه دراین

۴

ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار هست   قال بعض اهل المعرفة ان العالم غیب
لم یظهر قط والحق تعالی هو الظاهر ما غاب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب
فیقولون العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار فی مقتضی هذا الشرک کلهم عبید
للسوی وقد عافی الله بعض عبیده عن هذا الداء   برافکن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند   بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند
اما نمیداند که چه می بیند   چندین هزار ذره سراسیمه میدوند   در آفتاب وغافل
از آن کافتاب چیست   وقتی ماهیان جمع شدند وگفتند چندگاه است که حکایت
آب میشنویم ومیگویند حیات ما از آبست وهرگز آب را ندیدیم بعضی گفتند شنوده بودم
که در فلان دریا ماهی است دانا وآب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را
بما نماید چون باو رسیدند وپرسیدند گفت شما چیزی غیر از آب بمن نمائید تا من آب را
بشما نمایم   با دوست نشسته که ای دوست کو   گوگو همی زنیم زمستی بکوی دوست
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   وآنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد   گوهری
کز صدف کون ومکان بیرون بود   طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش واز دور خدایا میکرد   در دیده
دیده دیده ای میباید   وز خویش طمع بریده ای میباید

تو دیده نداری که ببینی او را ورنه همه اوست دیده می باید کلمة
بها یجمع بین المنع من التفکر والکلام فیه سبحانه وبین الحث علی
المعرفة طالبان تصور حقیقت را به درباش و یحذرکم الله نفسه
میرانند تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله
فانکم لن تقدروا قدره زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم
چه جای نطق تصور در او نمی گنجد و عاشقان وصول حضرت را بمقام و
الی الله المصیر میرسانند تا در خلوت خانه حق الیقین بیارسند من کان
یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت به عاشقان بشارت که نماند این
جدائی برسد زمان دولت بکند خدا خدائی و شک نیست که حضور شیء غیر تصور
آن شیء است من بنده آنم چه در چه فنی انقدر دانم که در جان منی
دوران را به تبعید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترهیب کردند
و نزدیکان را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب کردند
ازا محکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و این را متشابه و هو السمیع البصیر
دلالت نمودند از تنزیه لیس له مکان یحویه حیران کرد و این را بتشبیه
اینما تولوا فثم وجه الله کارسان کرد از ابناس کل ما میزتموه باوهامکم

فادق

فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این
برجاء فاحببت ان اعرف نواخت ازا تبار یانه ما للتراب ورب
الارباب دور انداخت و این را در آشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن
و مسرور ساخت اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب
الیه من حبل الورید بکاکل ر انجاب وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
سر بازرده و آشنایان را به بشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا سرافراز کرده در حق آنان آمد علیکم بدین العجایز و در شان
اینان فرموده ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله
وقال امیر المؤمنین علیه السلام اندمجت علی مکنون علم لا یعلمه لو
بحت لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة وقال
علیه السلام مشیرا الی صدره ها ان ههنا لعلما جما لو اصبت له
حمله وقال سید العابدین علیه السلام لو علم ابوذر ما فی قلب
سلمان لقتله وقال علیه السلام انی لاکتم من علمی جواهره کیلا
یری الحق ذو جهل فیفتننا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین ووصی قبله
الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل

رجال مسلمون دمی برون اقبح ما یأتونه حسناً کله بها یجمع بین
ظهوره سبحانه وخفائه هستی او بیشتر از هستی سایر اشیاست زیرا
که هستی او حقیقی و بخود پیداست و هستی سایر اشیا مجازی و بدو هویداست چنانکه میفرماید
الله نور السموات والارض چه نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر
اشیا باشد همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان اشیا بی هستی
عدم محض اند و بعد ادراک همه هستی است هم از جانب مدرک و هرچه
ادراک کنی اول هستی مدرک شود و اگرچه از ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی
ماند ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نبندد با آنکه شعاع از غایت
ظهور در آن حالت غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند نوری که واسطه ادراک
شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
قال بعض العلماء لا تعجب من اختفائه بسبب ظهوره فان الاشیاء
انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه
فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی دون بعض ادرکت
التفرقة علی قرب ولما اشترکت فی الدلالة علی نسق واحد اشکل الامر

ومثاله

ومثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض
یحدث فی الارض ویزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس دائمة
الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها
وهی السواد والبیاض وغیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد
وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده لکن لما غابت
الشمس واظلمت المواضع ادرکت تفرقة بین الحالین فعلمنا ان الاجسام
قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب
فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر
شدید وذلک لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام
والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سائر المحسوسات
فما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره
بسبب ظهوره لولا طریان ضده فاذن الحق سبحانه اظهر الامور وبه
ظهرت الاشیاء کلها ولو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدمت السموات
والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة بین الحالین
ولو کان بعض الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال

يستحيل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور خفاءً

رخیست بی نشان و ما غرقه در نشانش   جانیست بی مکان و سرتا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی یک لحظه مجویش   خواهی که تا بدانی یک لحظه مدانش

خفیّ لافراط الظهور تعرّضت   لادراکه ابصار قوم اخافش

وحظّ العیون الزرق من نور وجهه   لشدّته حظّ العیون العوامش

ای تو مخفی در ظهور خویش   وی رخت پنهان بنور خویش

لقد ظهرت فلا تخفى على احد   الا على اكمه لا يعرف القمرا

لكن بطنت بما اظهرت محتجبا   وكيف يعرف من بالعرف استترا

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال   نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی

قال امير المؤمنين عليه السلام لم تحط به الاوهام بل تجلّى لها وبها امتنع منها وقال ظاهر في غيب وغايب في ظهور وقال لا تجنّه البطون عن الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم يدن ظهر وغلب ولم يغلب وروى الشيخ الصدوق في معاني الاخبار باسناده عنه عليه السلام قال قال رسول الله صلعم التوحيد ظاهر

فی باطنه

٧

فى باطنه وباطنه فى ظاهره ظاهره موصوف لا يرى وباطنه موجود لا يخفى يطلب بكل مكان ولم يخل منه مكان طرفة عين حاضر غير محدود وغايب غير مفقود قال بعضهم ما ظهر لشيء من المظاهر الا وقد احتجب به وما احتجب لشيء الا وقد ظهر فيه وقال آخر نشاید که غیری او را حجاب آید چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست

جهان جمله فروغ نور حق دان   حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

خرد را نیست تاب نور آن روی   برو از بهر او چشم دگر جوی

ظهور جمله اشیا بضد است   ولی حق را نه مانند و نه ند است

چو نبود ذات حق را ضد و همتا   ندانم تا چگونه دانی او را

اگر خورشید بر یک حال بودی   شعاع او بیک منوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست   نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

چه نور حق ندارد نقل و تحویل   نباشد اندر و تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دایم   بذات خویشتن پیوسته قایم

کلمة بها نبین معنی الوجود وانه عین الحق سبحانه شک نیست که هرچه غیر هستی است در هست شدن و هست بودن محتاج است بهستی و هستی بخود

هست است نه بهستی دیگر و هرچه محتاج است نه حق است پس حق عین هستی باشد
که بخود هست است و همه چیزها باو هستند چون نور که بنفس خود روشن است
نه بروشنائی دیگر و روشنائی همه چیزها بدوست پس همه چیزها بحق محتاج اند
وحق از همه چیز غنی وَاللّٰهُ غَنِیٌّ وَ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ گویم سخن نغز که مغز سخن است
هستی است که هم هست و هم هست کن است   و ازاینجا ظاهر میشود سر معیت حق
با اشیا چه هیچ چیز بی هستی نتواند بود و ازاینجا نیز ظاهر میشود که هستی واجب الوجود است
و قایم بذات خود و متعین بذات خود چه اگر ممکن بودی یا قایم بغیر یا متعین
بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی کائنا ما کان محتاج است بهستی پس تقدم
شیء بر نفس لازم آمدی پس هرچه جز هستی است قایم است بهستی و هستی قایم
نیست بهیچ چیز پس هستی که عین حق است دلیل است بر حق است کما قال
امیر المومنین علیه السلم دل علی ذاته بذاته چون دهان دلبران ذره است
و نیست خود بود خود گواهی میدهد و ازانچه گفتیم معلوم شد که هستی بسیط است
من جمیع الوجوه چه اگر مرکب بودی محتاج بودی باجزا و هر یک از اجزا
محتاج بودی باو پس تقدم شیء بر نفس لازم آمدی و نیز معلوم شد که هستی
نه همین است معنی مصدری ذهنی است که ازان تعبیر به کون و حصول و تحقق

کنند

کنند چراکه این امری است که وجود ندارد الا در ذهن و باعتبار معبر و هستی چنانکه
گفتیم محقق حقایق و مذوّت ذوات و محتاج الیه اشیاست و این معنی ذهنی از جمله است
از وجوه و عنوانات از عنوانات او و چون هستی متعین بذات خود است مفهوم کلی نتواند
بود که او را افراد متعدده باشد چه ممتنع است تعدد و انقسام در حقیقت شیء را
الا بامری خارج ازان حقیقت که موجب تعین افراد او شود و ممیز بعضی از بعض باشد
و لذلک قیل صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا
نظرت فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو   هم تو دانی قدیم فرد اله
وحدت خویش را دلیل و گواه   شهد الله تو بشنو و تو بگو   وحده لا اله
الا هو کلمة بها نبین ان لا ماهیة للحق سبحانه سوی الوجود بل لا
موجود بالذات سوی الوجود لو کان لله سبحانه وجود و ماهیة
سوی الوجود لکان مبدأ الکل اثنین محتاج الی واحد یکون مبدأ
لهما و المحتاج و المبدأ لا یکون مبدأ للکل فان قیل المهیة موصوفة
و الوجود صفة و الموصوف متقدم علی الصفة القایمة به فالمبدأ
الاول واحد هو المهیة قیل المهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود
لا تکون موجودة فاذن مبدأ الموجودات غیر موجود و هذا محال

بل نقول لا موجود بالذات سوى الوجود اذ لو وجد شئ غير الوجود
بالذات واما ان يكون وجوده زايد عليه فيلزم ان يكون
له وجود قبل وجوده لان ثبوت الشئ للشئ فرع لثبوت المثبت
له او جزء له وننقل الكل الى الجزء الاخر وهكذا الى ان يتسلسل
وهو محال نعم للعقل ان ينتزع من ساير الموجودات معنى غير
الوجود لست اقول منفكا عنه فان الكون فى العقل وجود عقلى
كما ان الكون فى الخارج وجود خارجى بل اقول من شانه ان يلاحظ
وحده من غير ملاحظة الوجود وعدم اعتبار الشئ ليس باعتبار
لعدم وذالك المعنى يسمى بالمهية والعين الثابت وهى ليست بمو
جودة بالذات بل بالعرض اى بتبعية الوجود لا كما يتبع الموجود بل
كما يتبع الظل الشخص والشبح ذا الشبح وذلك لعدم جواز تحقق الماهية
بدون الوجود كما ورد فى الحديث القدسى يا موسى انا بدك
اللازم بخلاف العكس ان قلت هب ان ثبوت الشئ للشئ
قلنا فالوجود اذن غير زايد على لشئ اذ لو كان زايد الكان
شيئين احدهما ثابتا للاخر وبعبارة اخرى فقول كما قيل هر چيز

که درخارج

که درخارج موجود است یا عین وجود است یا غیر وجود اگر عین
وجود است ثبت المطلوب واگر غیر است موجودیتش باتصاف
بوجود مستلزم تقدم موصوف عند العقل بر اتصاف واین مستلزم موجودیت
نرد اهل انصاف وکانه الى الماهيات المنورة بنور الوجود اشير بقوله
سبحانه الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس
عليه دليلا بمد شعاعها الذى هو بمنزلة ظلها على الارض والهواء اظهر به
ما كان فى حيز الخفاء واريد بالظل المهيات قبل وجودها وبالشمس شمس
الوجود كما قال الله نور السموت والارض ثم قبضناه الينا قبضا يسيرا يعنى
بالارجاع اليه واليه ترجعون قال امير المومنين عليه السلم مع كل شئ لا بمقارنة
وغير كل شئ لا بمزايلة وقال انه لبكل مكان ومع كل انس وجان وفى كل حين
واوان فان نفى المقارنة والمزايلة مع اثبات المعية والغيرية دليل على
ان غيره لا وجود له الا بالاعتبار ومثله قوله عليه السلم بان من الاشياء
بالقهر لها والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخشوع له والرجوع اليه
وقوله سبق فى العلو فلا شئ اعلى منه وقرب فى الدنو فلا شئ اقرب منه
فلا استعلاؤه باعده عن شئ من خلقه ولا قربه ساواهم فى المكان به فان

فی هذه الکلمات دلالات علی اعتباریة الماهیات واصالة الوجود
ومن هنا قیل الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود ان هی الا
اسماء سمّیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم
الا لله امر ان لا تعبدوا الا ایاه ذالک الدین القیّم ولکن اکثر الناس لا
یعلمون والی ظهور الماهیات بنور الوجود اشیر فی حدیث النبوی
حیث قال خلق الله تع الخلق فی ظلمة ثم رشّ علیه من نوره فان خلقه
فی الظلمة اشارة الی ثبوته فی العلم قبل ان یظهر بالوجود فان الظلمة
عدم النور عما من شانه ان یتنوّر فاذن الماهیات کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده
وهو رجوعه الی الله لما تقطعت به الاسباب وتعلّقت دون مطلوبه
الابواب او کظلمات فی بحر لجّی یغشیه موج التشخصات والتعینات
عن مشاهدة الوجود المطلق من فوقه موج ای التعینات فوق التعینات
من فوقه سحاب ای تراکم التعینات وظلمتها الذی هو کالسحاب
بالنسبة الی شمس الوجود المطلق ظلمات بعضها فوق بعض ای محجوبیة
بظلمة عدمیة عن وجود الخلق الذی هو النور الحقیقی قال العارف

الرومی

الرومی ما عدمهائیم وهستیهای ما تو وجود مطلقی فانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دمبدم حمله شان
پیدا و ناپیداست باد آنکه ناپیداست هرگز کم مباد باد ما و
بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست یا خفیا قد
قد ملأت الخافقین قد علوت فوق المشرقین انت فجر مفجر انهارنا
یا خفی الذات محسوس العطا انت کالماء ونحن کالرحا انت کالریح
ونحن کالغبار یختفی الریح وغبراه جهار تو چه جانی ما مثال دست و پا
قبض وبسط دست از جان شد روا تو چه عقلی ما مثال این زبان
این زبان از عقل دارد این بیان تو مثال شادی و ما خنده ایم که نتیجه شادی
فرخنده ایم جنبش ما هر دمی خود اشهدات که گواه ذو الجلال
سرمدات گردش سنگ آسیا در اضطراب اشهد آمد بر وجود
جوی آب ای برون از وهم وقال وقیل من خاک بر فرق من و تمثیل من
من کلمه بها تبیّن اعتبارات الوجود وانه بای اعتبار یطلق علی الحق
سبحانه وانه لا طریق الی العلم به بوجه قال البعض من تصدی لبیان هذه

العارف الوجود ان اخذ بشرط شئ فهو الوجود المطلق وهو الذى يطلق على الله

سبحانه دون الاولين ويسمى الوجود من حيث هو هو غير مقيد بالاطلاق

والتقييد ولا هو كلى ولا جزئى ولا عام ولا خاص ولا احد بالوحدة

الزايدة على ذاته ولا كثير ولا جوهر ولا عرض ولا غير ذلك من المفهومات

الذهنية والخارجية بل يلزمه هذه الاشياء بحسب مراتبه ومقاماته

المنبه عليها بقوله عز وجل رفيع الدرجات ذو العرش فيصير مطلقا ومقيدا

او عاما وخاصا وكليا وجزئيا وواحدا وكثيرا من غير حصول التغير فى ذاته

وحقيقته فان تقيد ذاته بالاطلاق يشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف

سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة

العددتين وعن الحصر فى الاطلاق والتقييد وفى الجمع بين ذلك

او التنزه عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال التنزه عن الجميع ولا يصح ان

يحكم عليه او يعرف او يضاف اليه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود

او مبدأية ايجادا او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغيره

اذ كل ذلك مقتضى التعين والتقيد فلا طريق الى العلم به بوجه

آن كو چون در اشارت نايدت دم مزن چون در عبارت نايدت

عبارت

ذات ربی بيند و دانش ان نکر ز و علم دار د نه عيان

غايت دانش از و بينش ذات و نهايت عرفان او حيراني ای تو

در پيدا نها و عيانها همه هيچ بيندار يقينها و گمانها همه هيچ از ذات تو

مطلقا نشان نتوان داد کانجا که تويی بود نشانها همه هيچ وفى

كلمات امير المؤمنين على عليه السلام ما وحده من

كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى

من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال

عليه السلام من قال فيه لم فقد علله ومن قال فيه

متى فقد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال

الى فقد انهاه ومن قال حتى فقد غياه ومن غياه فقد

جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه لا يتغير الله بتغاير

المخلوق ولا يتحدد بتحدد المحدود وقال الصادق

عليه السلام وكيف اصفه بالكيف وهو الذى كيف

الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من

الكيف جهان متفق بر الهيتش فرو مانده در كنه ماهيتش

نه ادراک در کنه ذاتش رسد	نه فکرت بکنه صفاتش رسد
نه بر اوج ذاتش رسد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند	بلا احصی از تک فرو مانده‌اند
مطلق که بود ز همه صفت پاک	هرگز نتوان نمود ادراک
زانرو که بعقل چون در آید	البته بصورتی بر آید
پس هرچه تو ساکنی خیالش	باشد ز مظاهر جمالش

تجلی حسن معشوق لاحباب وعشاق بتنزیه وتشبیه وتقیید واطلاق، بتدی وجهه حسناً تجلی حسنه وجهاً واوصاف واحکام واخلاق فلا تلتفت الی من یزعم انه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسة بل احث التراب فی فیه فقد ضل وغوی وکذب وافتری فان الامر ارفع واطهر من ان یتلوث بخواطر البشر وکلما تصوره العالم الراسخ فهو بعید عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ماوصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق آنچه

پیش تو غیر از او ره نیست	غایت فهم تست الله نیست
گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست	خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تست

گفتا غلط

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت	کز ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

فسبحان من حارت لطائف الاوهام فی بیداء کبریائه وعظمته وسبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته

کس نیست که منزلگه معشوق کجاست	اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

کلمة فیها اشارة الی الصفات والاسماء وانها عین الذات باعتبار وغیرها باعتبار چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لیکن چون شمهٔ صفات بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان وجوب وجود غنای ذاتی وجود بلا ماهیت که کنه آن نیست در فهم آن قاصرات وانما یطلق علیه اشرف طرفی النقیض کالعلم والجهل والقدرة والعجز والحیوة والموت قال مولانا الباقر علیه السلم هل سمی عالما قادرا الا لما وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرین وکلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانین لانهما کمالها وتتصور ان عدمهما نقصان لمن لا تکونان له وصفات حق همه عین ذاتست بحسب حقیقت وهویت وغیر اوست

بحسب مفهوم وسنجیش صفات ابکه کرد مرجع این سخن نفی صفات از حصول

نتایج وثمرات آن واليه اشاره امير المومنين عليه السلم بقوله كمال التوحيد وفى

لفظ اخر كمال الاخلاص نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها

غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله

فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله وبر اگر صفات

بحسب حقيقت وهويت غير ذات باشد احتياج ذات لازم آيد بغير در حکم

غير برا و فيبطل كون الذات يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد فصفاته الكمالية

كلها ترجع الى وجوده سبحانه فكما ان وجوده لا يشوب بعدم و

نقص فكذلك علمه الذى هو حضور ذاته لذاته لا يشوب بغيبته

شئ من الاشياء وقدرته لا تشوب بعجز عن شئ وهكذا حكم ساير

صفاته وذلك لانه محق الحقايق ومشئ الاشياء فلانه احق بالاشياء

من الاشياء بانفسها قال امير المومنين عليه السلم كل شئ خاضع له وكل

شئ قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف

وقال عليه السلم به توصف الصفات لا بها يوصف وبه تعرف ا

المعارف لا بها يعرف وبه عرف المكان لا بالمكان عرف وبه كان

الخلق

فقد قرنه ومن قرنه

الخالق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق فى كتاب

التوحيد باسناده الصحيح عن هشام بن سالم قال

دخلت على ابى عبد الله ع فقال لى اتنعت الله

قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير قال هذه

صفة يشترك فيها المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال

هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل

فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم

الناس بالتوحيد وباسناده عن محمد بن عروة قال

قلت للرضا عليه السلام خلق الله الاشياء بقدرة

ام بغير قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء با

لقدرة لانك اذا قلت خلق الله الاشياء بالقدرة فكانك

قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها الة له بها خلق ا

لاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة

فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن

ليس بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر

عليه السلام يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع انه واحد احدي المعنى
ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود كله وجوب كله
علم كله قدرة كله حيوة كله لا ان شيئاً اخر فيه قدرة ليلزم التكثير
في صفاته الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك
الجمال يشير ولا تتعجب من ذلك فانك اذا احدثت نفسك بشيء
فانت حينئذ عليم به سميع له بصير اياه متكلم به بل انت اذ ذاك
علم وسمع وبصر وكلام بل وانت في تلك الحال معلوم ومسموع
ومبصر فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت
بالوجوه الكثيرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد
الذات ولا الصفات الا بحسب المفهوم فحسب هر صفت كه ثمرات
بتشبيه هدايت ان كه انفعالات ز حق منفيست وعايش كه كمالات مثبت
يعني ثبوت ثمرها للذات منفرد وذالك لا الصفات الوجودية تختلف
بحسب المواطن والمقامات فهي انما تكون في كل بحسبه فالغضب
مثلا في الجسم جسماني يظهر بثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه
وفي النفس نفساني ادراكي يظهر بارادة الانتقام والتشفي عن الغيظ

منه علم وشيئا منه
قدرة ليلزم التركيب
في ذاته ولا ان شيئا
منه علم وشيئا م

وفي العقل

وفي العقل عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة او خزيهم لاعلاء دين الله
وفي الله سبحانه ما يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجود ذاته
وكذا الشهوة فانها في النبات الميل الى جذب الغذاء والنمو وفي الحيوان
الميل الى بيان ما يوافق طبعه ويشتهيه وفي النفس الانسانية الميل
الى ما يلايم الناطقة من كرايم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله
وصفاته واسمائه وافعاله مما يعرف وفي الله سبحانه كون ذاته
مبدء الخيرات كلها وغايتها وخلقه الخلق لكي يعرف وعلى هذا القياس
ساير الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله
شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج فلا حد لصفة الله
ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام
وتوحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة رواه في كتاب
الاحتجاج ولك ان تقول ان ما يوهم التشبيه في الله سبحانه راجع
الى خواص اوليائه فان الولي الكامل لما قويت ذاته بحيث وسع
قلبه وانشرح صدره وصار جالسا في مقام التمكين على الحد المشترك
بين الحق والخلق غير محجب باحدهما عن الاخر فكل ما يصدر عنه من الاعمال

والافعال والمجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله
ومن الله وفي الله فانْ غضب كان غضبه بالله والله وان
رضي كان رضاه كذلك فهكذا في جميع ما يفعل وينفعل فيصح
نسبة صفاته وافعاله الى الله سبحانه روى في كتاب التوحيد
عن الصادق عليه السلم قال ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله
من اتصال شعاع الشمس بها وفي الكافي عن الصادق عليه السلم
وقوله سبحانه فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله تعالى لا يأسف
كاسفنا ولكنه خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون
مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه
جعلهم الدعاة اليه والادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك وليس
انّ ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من
ذلك وقد قال من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة ودعاني
اليها وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين يبايعونك
انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت
لك وهكذا الرضا والغضب وغيرهما من الاشياء مما يشاكل ذلك

ذاتی

واين توجيهات بر تقديريست كه آن صفت موهم تشبيه مضاف بمرتبهٔ فرق باشد
واما اگر مضاف بمرتبهٔ جمع باشد نه بتاويل حاجتست ونه بتنزيه بلكه مراد اوست كمال مرغوب
جميع صفات خواه باشد موهم تشبيه وخواه نباشد كما ينبغي تحقيقه فانه كه

ذاتی كه بگنجد بخيال من وتو || شد فهم صفات او كمال من وتو
ايدل چه هميشه گرد كنهش گردی || ترسم كه بسوزد پر وبال من وتو

واسم ذاتست باعتبار صفتی معين وتجلی خاص فان الرحمن ذات
له الرحمة والقهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا عليه السلم
عن الاسم ما هو فقال صفةٌ لموصوف پس اسم نيز عين مسماست
از روی حقيقت وهويت وغير است باعتبار مفهوم واسمای
لفظيه اسماء اسما اند كلمة فيها اشارة الى حقايق الاعيان
وانها عين الوجود باعتبار وغيره باعتبار قال اهل المعرفة حقايق
الاشياء عبارةٌ عن تعينات وجود الحق وتميزاته في مرتبة العلم
ومنشأ تلك التعينات والتميزات خصوصيات الشئون
الذاتية التي هي نسب واعتبارات مستورة مستجنة في غيب الذات
مندرجةٌ فيه اندراج اللوازم في الملزومات كاندراج

٩

التصفية والثلثية مثلا في الوجود العددي قبل ان يصير
جزءً الاثنين او الثلثة لا اندراج الاجزاء في الكل عقلية كانت
او خارجية ولا اندراج المظروف في الظرف فالوجود يتجلى
بصفة من الصفات فيتعين ويتميز عن الوجود المتجلي بصفة اخرى
فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة
في علم الحق سبحانه هي المسماة بالمهية والعين الثابت وان شئت
قلت تلك الحقيقة هي المهية الحضرة العلمية وتلك الصور فائضة
من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي الاول بواسطة حب
الذاتي المشار اليه بقوله سبحانه فاحببت ان اعرف وطلب
مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها ثم تحصل تلك
الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها بالفيض المقدس
فهي من وجه عين الوجود ومن وجه غيره كالاسم والصفة
واين صور متميزه اسما در علم حق كه از روي حقيقت عين حق اند و بوجهي
عين اعيان اند نسبت با اسما ابدانند و نسبت باعيان خارجه ارواح ذوا
در ايصال فيض حق باعيان خارجه   زحق با هر يكي حظي و قسمي است

معاد و مبدا هر يك زاسمي است   بدان اسمند موجودات قايم
وزان اسمند در تسبيح دايم   ليكن فيض منحصر درين نيست بلكه فيض
بواسطه بهر موجودي ميرسد از وجه خاص كه او را با حق هست ولكل وجهة هو
موليها چه احاطه ذاتي جميع ارواح واشباح دارد و درين استعداد هر
موجودي بذات خود تخم نيستي ميكارد همه را انچه نوازد وسازد گرچه از خود بكس
نبرد ارزد كلمة فيها اشارة الى كيفية اقتران الوجود بالاعيان
في الخارج   اهل معرفت گويند وجود اعيان در خارج عبارت از ظهور
وجود حق است سبحانه در حقايق ايشان بان معني كه چون ممكني از ممكنات را شرايط وجود عيني
محقق گردد وي را نسبتي خاص مجهول الكيفية بظاهر وجود كه بمنزله مرآت است مر
باطن وجود را پيدا شود كه بجهة ان مناسبت احكام وآثار عين ثابته ان ممكن در مرآة
ظاهر وجود منعكس گردد وظاهر وجود بان احكام وآثار مصبغ ومتعين بايد و اسما
وصفات وي بان قدر كه مخصوص شد كه عين ثابته ان ممكن عليه است كه
تقاضا كند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعين و مصبغ بان احكام وآثار موجودي
باشد از موجودات عيني خارجي ومراد باقتران ومعيت وجود حق با ماهيت ظهور ان نه
نسبت است ميان ايشان وازمقتضات آن نسبت است ظهور ماهيت در خارج

و ترتب احکام خارجیه وی بر وی نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت
عارض وجود است و قایم بوی و وجود معروض و قیوم وی کما قیل من و تو عارض
ذات وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم اما نه عارضی که بعروض وی مر
معروض را صفتی وجودی نو شود و بزوال آن صفتی حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات
و زوال آن موجب تغیر مفضی بحدوث است تعالی الله عن ذلك علواً
کبیرا بلکه عروض صورتست مر آینه را زیرا که صورت مرئی در آینه بحسب حس
عارض آینه مینماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آینه نیست
نه بسطح وی قایم است و نه در تحت وی حال بلکه در برابر است مخصوصه
به آینه میشود مراو را بحسب حس توهم آن میشود که مگر آن صورت عارض آینه است
و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آینه را از نماینده گی
صورت جز نسبت نماینده گی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نماینده گی
زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغیر و نقصی بوی لاحق
نمیشود و از اینجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه و تعالی با اشیا و قیومیت
وی مر ایشان را نه چون معیت جوهرست بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض
یا عرض بجوهر بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است با ماهیت من حیث

هر کو بان

هی که بان معیت ماهیت موجود میگردد و به بقای آن باقی میماند من حیث هی هی لا
من حیث الوجود والیه الاشارة فی کلام امیر المؤمنین علیه السلم
حیث قال لم یحلل فی الاشیاء فیقول هو فیها کاین ولم ینأ عنها
فیقال هو باین   همسایه و همنشین و همره همه اوست   در دلق
گدا و اطلس شه همه اوست   در انجمن فرق و نهانخانه جمع   بالله همه اوست
ثم بالله همه اوست   کلمة بها یجمع بین نسبة المجعولیة الی المهیة
ونسبتها الی الوجود ونفیها عنهما قیل الاعیان الثابتة لیست
مجعولة بجعل جاعل و تأثیر مؤثر بمعنی ان الجاعل لم یجعل الماهیة
ماهیة فانك اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم تلاحظ
معها مفهوما سواها لم یعقل هناك جعل اذ لا مغایرة بین الماهیة
ونفسها حتی یتصور توسط جعل بینهما بان یجعل الجاعل احدهما
بجعله تلك الاخری وکذا لا یتصور تأثیر الفاعل فی الوجود وجود
بل تأثیره فی المهیة باعتبار الوجود بمعنی انه یجعلها الماهیة متصفة
بالوجود لا بمعنی انه یجعل اتصافها موجودا متحققا فی الخارج فان
الصباغ ثوبا فانه لا یجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل یجعل

الثوب متصفا بالصبغ فی الخارج وان لم یجعل اتصافه به موجود
فی الخارج فلیست الماهیات فی انفسها مجعولة ولا وجوداتها
ایضا فی انفسها مجعولة بل الماهیات فی کونها موجودة مجعولة
والوجودات من حیث تعیناتها وخصوصیاتها مجعولة و
ذلک لان الامکان انما یتعلق بالوجود من حیث التعین والتخصص
لا من حیث الحقیقة والذات فانه واجب من هذه الحیثیة
فالوجود موجود ازلا وابدا وموجود ازلا وابدا والماهیة
ازلا وابدا غیر موجودة ولا معدومة ازلا وابدا ولیست
هی فی منزلة بین الوجود والعدم بل انما وجودها انما بالعرض
وبتبعیة الوجود لا بالذات ولهذا لا یسمی وجودا بل ثبوتا
ومن هنا یعلم ان الماهیات عین الوجود فی الحقیقة وان کانت
غیره بالاعتبار وقد عرفت ان الوجود حقیقة واحدة
بالذات کلی بالاسماء فالماهیات ان اخذت من حیث معا
یرتها للوجود فهی غیر موجودة ولا تصلح الا ان توصف
بالمجعولیة والمعلولیة وغیرها من الصفات اصلا وان اخذت
مجردة

مجردة من هذه الحیثیة یمکن ان ینسب الیها الوجود لکن لا تصلح
الا ان توصف بما یستلزم الافتقار والاحتیاج کالمجعولیة و
المعلولیة لان الوجود المضاف الیها انما هو الوجود الحقیقی
الذی له الغنا المطلق فان الافتقار انما یکون للموجود بالوجود
العرضی فالقول بالمجعولیة والمعلولیة علی التقدیرین فاسد
میانه که هست و نیست جهان   جز خطی در میان نور و ظلم   گر بخوانی تو این
خط موهوم   بشناسی حدوث را از قدم   کلمة بها جمع بین وجودها لا
فی الخارج ولا وجودها فیه اهل معرفت گویند اعیان ثابته در اعتبار آ
اول آنکه مرایای وجود حق و صفات حق و اسمای حق باشند دوم آنکه وجود حق مرآة
اعیان باشد بدین اعتبار اول ظاهر نشود در خارج مگر وجودی که متعین در مرایای اعیان
و متعدد است بتعدد آن پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود در خارج هیچ چیز نیست
و اعیان را ثبوت جز در حضرت علم نبوده و بوئی از وجود خارجی نشمیده اعیان ثابته
و این بیان حال موحدی است که شهود حق بروی غالب است و باعتبار
دوم در وجود غیر اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآة اعیان است در غیب است
و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جلال و جمال و این بیان

حال کثرت است که شهود حق بروی غالبست و این هر دو طایفه ناقص‌اند محقق کامل آنست
که همیشه مشاهده هر دو مرات میکند یعنی مرات اعیان و مرات حق و مشاهده
صوری که در هر دو مرات است بی انفکاک و امتیاز اعیان همه آینه و حق جلوه‌گر است
یا نور حق آینه و اعیان صورتست در چشم محقق که حدید البصر است هر یک
زین دو آینه آن دگر است همچنین در نهانش بر جوز دوری زانکارش چون
آنکار بود محجوب از نهانش چنین زانکار و نهان بیرون شد برهان
با ما و راز کن خبر می‌جنبد در دانش موجود را اینهای متعدد فرض کن و آنچه می‌بینی در آن
از جمادات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی در آن بلکه همه عالم را یک
آینه فرض کن و روی حق را ببین همه اسما و صفات وی پس ازین برتر آی و جهان را لحظه
کن که تو چون عالم را بی‌نیاز دیده‌ای ذات تو محیط است بهمه مرتسمه در وی
پس ذات تو آینه است مر اینها را و در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خود می‌کردی اکنون
در خود می‌کنی پس ازین برتر آی و از ملاحظه کن که ممکنات فی حد ذاتها غیر موجود اند
پس آنرا از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و
المشهود هم اوست آینه هم شاهد است هم مشهود بز برز لف و خط و خال بر ده
دار خوش است همه اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب خوبست

براه خویش نشسته در انتظار خود است قال سید الشهداء الحسین بن علی علیهما
السلام فی دعاء عرفه انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائك
حتی عرفوك و وحدوك و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك
حتی لم یحبوا سواك وقال الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیك
بکسوة الانوار وهدایة الاستبصار حتی ارجع الیك منها کما دخلت
الیك منها مصون السر عن النظر الیها ومرفوع الهمة عن الاعتماد علیها
انك علی کل شیء قدیر و فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث کمیل
حیث سأله عن الحقیقه فقال کمیل اولست صاحب سرك قال بلی و
لکن یرشح علیك ما یطفح منی فقال کمیل او مثلك یخیب سائلا فقال امیر
المؤمنین علیه السلام الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره فقال زدنی
فیه بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال هتك
الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید
فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره
فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح کلمه منها اشاره الی معنی فنای
وجود الاعیان والحقایق لوجود الحق فقد تبین ان وجود الاعیان التی هی حقایق

الممکنات عبارة عن تعین الوجود الحقیقی فی مرتبة من مراتب ظهوره بسبب
تلبسه وانصباغه باحکام الممکنات وآثارها والایجاد عبارة عن
تجلیه سبحانه فی الماهیات الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره
وسببا لانبساط اشعة نوره فاسم الغیر والسوی للممکنات انما هو من حیث
امتیازاتها النسبیة واتصافها بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذه الوجوه
اغیار بعضها مع بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث
ان کلا منها تعین مخصوص لوجود الحق المطلق لا یغایر الکل ولا یغایر
البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء
ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما عینهما لا یغایر کلا منهما فی خصوصهما و
لکن غیریته فی احدیته جمعه الاطلاقی مطلقة عن الکلیة والجزئیة و
الاطلاق وفی هذا المعنی قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف
الی کثرة لا تتناهی عددا ثم اطوتها وحدة الوحدة الوحدة حتی فما
فی الحقیقة الا وجود مطلق والتعین والتقیید نسب ذاتیة وبالجملة ذات
معدوم از صحرای عدم محض ونفی صرف تا دم بمنزل مشهود وموطن
وجودی نهند وچنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد اینه موجود

حقیقی

حقیقی ~~نیز~~ نیز رنگ عدم نمی گیرد و ذات هیچ چیز را عدم نشود بلکه صورت او
تبدل گردد و بهیئه خاکستر ظهور کند واجب الوجود آنست که در جمیع احوال باقی و ثابت
و آن نفس وجود مطلق است و ممکن آنست وجود صوری و علمی که تبدل می یابد و آن وجود است
مقید است که عبارت از تعینات است ذلك بان الله هو الحق وان ما یدعون
من دونه هو الباطل و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه
تعدد او گرچه شد هم یکی و یناسب هذا ما قیل التصریف تحویل الاصل الواحد
الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها   مصرع بنشین اگر مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد   سخن دقیق شد پای دار تا لغزی   و اگر درست
فهمیدی پس زیبا و نغزی   کلمه فیها اشارة الی استغنائه عز وجل عما سوا
مطلق با مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق غیر
از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید و حرکت
مفتاح که در ید است و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیة
نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدایت قبله احتیاج همه مقید اوست
کدورت را بجای من مبتلاست   بی او شوم اگر بودم کس بکار دوست
استغنای مطلق از مقید به اعتبار ذات است والا ظهور اسمای الوهیت

و ممکن وجود

وتحقق نسبت ربوبیت بی مقید صورت نبندد ای باعث طلبم خوبی تو
فرع طلب منست مطلوبی تو گر آینه محبی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم
محب اوست وهم محبوب او وهم طالب اوست وهم مطلوب او محبوب ومطلوب نسبت
در مقام جمع احدیت ومحب وطالب در مرتبه تفصیل وکثرت ای خیر ترا بو رتو
سیری نی خالی ز تو مسجدی نه ودیری نی دیدم همه طالبان ومطلوبان را آن جمله
توئی ودر میان غیری نی کلمة فیها اشارة الی العلیة الایجاد وانه امر
اعتباری در حدیث قدسی وارد است کنت کنزا مخفیا لم اعرف فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف وفی عبارة اخری فخلقت الخلق وتعرفت
الیهم فعرفونی جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده
بنا برین وجود مطلق از سمای اطلاق وغیب هویت نزول فرموده در مرائی تعینات
ومجالی تشخصات تجلی کرد وحسن خود را در آینهای مختلف دید ودر هر آینه بصورتی
مناسب آن نمود وبحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد وما الوجه الا واحد غیر
انه اذا انت عددت المرایا تعددا صد هزار آینه دارد شاهد ما ولی
رو بهر آینه کار دچار دو رو پیدا شود وچون تعین امری اعتباریست ظهور آن بواسطه
نوریست که در مراتب ساریست جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء

بشنید

شنید گفت الآن کما کان وهمانا این ضمیمه در حدیث مندرج است وکان الله در آن
از قید وکان الله علیما حکیما است الکمن است اهل بشارت که اشارت داند
نکتهایست بس محرم اسرار کجاست وز اینجا فرمود کل شیء هالک الا وجهه
ولم یقل سیهلک لانه هالک ازلا وابدا لا متصور الا کذلک واگر ضمیر وجهه را
بشیء باشد مراد از وجه اصل است وحقیقت او خواهد بود که عبارتست از هستی مطلق اوست
روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل
عن وجه الرب تعالی فدعا بنار وحطب فلما اشتعلت قال این وجه
النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة
مصنوعة لا یعرف وجهها وخالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما
تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة نقش ونگار کنشت نیست باکه نه
نیست ندارد بجز شمع او هیکل رویت روست وفیه وفی الکافی باسنادهما
عن الصادق علیه السلام انه قال رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلام الله اکبر
من ای شیء فقال من کل شیء فقال الصادق علیه السلام حددته فقال الرجل کیف
اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف وفی روایة اخری انه علیه السلام قال وکان ثمه
شیء فیکون اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف قال سید الشهداء

حسین بن علی علیهم السلام فی دعاء عرفه ماذا وجد در مراتب دیگر
ای برادر گمان که صاحب تحقیقی و اندر صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجه حکمی دارد
که حفظ مراتب نکنی زندیقی کلمة فیها تمثیلات لبیان التوحید الوجودی و التعینات
از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات
متعین بمراتب گشته و این تعینات اعتبارات محضه است و اضافات صرف چنانکه
واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح
در وحدت او نیست همچنین اطلاق اسماء مراتب باعتبار تجلیات و تعینات
بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست و واحد در مراتب اعداد ظهوری
دارد که در هر یک خاصیتی و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یک مغایر
حقیقت دیگری است و همه تفصیل مرتبه واحدی کنند یعنی مبین آنند که واحد است ثنیه
سه واحد و همچنین پس ماده اعداد واحد مکرر است و صورت اعداد هم واحد
پس همه اعداد بواحد موجود شود و محتاج واحد بود و واحدیت خود از اعداد
باقیست و از همه مستغنی و همچنان که عدد بمعدود ظاهر شود وجود ذات الهیه
با مهیات هویدا گردد و مهما نظرت الی الوجود جمعا و تفصیلا وجدت
التوحید یصحبه لا یفارقه البته صحبة الواحد الاعداد فان الاثنین لا یوجد

ابدا

ابدا مالم تضف الی الواحد مثله و لا تصح الثلثه مالم تزد علی الاثنین
واحدا و هکذا الی ما لا یتناهی فالواحد نفس العدد و العدد
کله واحد لو نقص من الالف واحد انعدم اسم الالف و حقیقته
و بقیت حقیقة اخری و هی تسعمائة و تسعة و تسعون و لو نقص منها
واحد ذهب عینها البته فمتی انعدم الواحد من شئ عدم ذلك
الشئ هکذا التوحید ان حقیقته و هو معکم اینما کنتم و بعبارة اخری
الاثنان مثلا لیس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتین مع الجمع بینهما
والظاهر فرادی و مجموعا فیه لیس الا الواحد فما به الاثنان اثنان
و تغایر الواحد لیس الا امر متوهم لا حقیقة له کذلك شان الحق
مع الخلق فانه هو الذی یظهر بصور البسائط ثم بصور المرکبات فیظن
المحجوب انها مغایرة لحقایقها و ما یعلم انها امور متوهمة و لا
الا هو و کل ذلك من عین واحدة لا بل هو العین الواحدة و هو العیون
الکثیرة
کثرت چو نیک در نگری عین وحدتیست ما را درین سخن نماند
درین گر ترا شکست در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری گر صورتش
به بینی و گر ماده اش یکیست و من اللطایف ان العدد مع غایة تباینه

للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة برأسها موصوفة بخواص ولوازم لا
توجدان في غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه المختلفة لم تجد
فيها غير الوحدة وانك لا تزال تثبت في كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه
فتقول الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين
الواحد الذي يتكرر والواحد عين العدد الذي يحصل بتكرره
فلك ان تقول لكل مرتبة انها مجموع الاحاد وان تقول انها ليست
مجموع الاحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجدان في غيرها
ومجموع الاحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا بد لها
من امر آخر غير جميع الاحاد فلا تزال تثبت عين ما تنفي وتنفي
عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدد بيانه
من ان الحق المنزه عن نقايص الحدثان بل عن كمالات الاكوان
هو الخلق المشبه وان كان قد تميز الخلق بامكانه ونقصه عن الحق بوجوبه
وشرفه واحد همه در احد عدد می بیند در جمع عدد نیز احد می بیند
بیننده بکمالات ذاتی واسمائی در خود همه و در همه می بیند تمثیل اگر هر آینه
بوجدان خویش در می یابد که نفس را حقیقتی است که خود متکلم است بآن و خود

سامع

سامع آن خود عالم بآنچه با خود گفت و خود شنید و دیگری را در میانه ازین گفت
و شنید و علم نصیبی نه پس عین واحده و ذات یگانه بصور مختلفه برآمده و بوجوه
کثیره ظاهر شده از شنوائی و گویائی و دانائی وارزد بحسب هر صورتی حکمی
و اثری ظاهر شده و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در وحدت تغییر نداد
قادح نیست هر لحظه رسد زنهی رو جائی صد نکته بگوش جان ترا پنهانی
نی نی غلطم که در میان غیر تو نیست خود گوئی و خود نیوشی و خود دانی تمثیل
آخر کما ان ظهور المداد في صور الحروف لا يقدح في صرافة وحدته
ووحدته حقيقة فكذلك ظهور الوجود في صور الموجودات لا يقدح
في صرافة وحدته ووحدته حقيقة وكما ان الموجود في لوح العالم
حقيقة ليس الا الوجود المسمى بالحق وساير الموجودات بنفسها وكثرتها
امور اعتبارية وكما ان الحروف الا المداد وانما ظهر بصور الحروف
فكذلك العارف لا يشاهد بالحقيقة في اعيان العالم الا الوجود الحق
لعلمه بان اعيان الموجودات كلها به موجودة وبدونه معدومة
بل ليس في الوجود الا هو وانما ظهر بصور الاعيان ولله المثل الاعلى
في السموات والارض وهو السميع العليم تمثيل آخر حقيقة الحرف هي الف

مشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط فهي آية مبصرة دالة بالمماثلة
على الوجود المطلق الذي هو اصل الموجودات المقيدة فان الالف
الملفوظ صوت مطلق ممتد غير مقيد بصورة من مخرج خاص وبعدم
صدوره منه والالف المكتوب امتداد خطي غير مقيد بشكل مخصوص
وبعدمه اعیان حروف در صور مختلفه لیکن همه در ذات الف متفقند
از روی تعین همه باسم غیرند وز روی حقیقت همه عین الف‌اند تمثیل آخر
کثرت و اختلاف صور امواج و حباب بحر را متکثر نکرداند اسماء مسمی را
من جمیع الوجوه متعدد نکند دریا نفس زند بخارش گویند متراکم شود ابرش
خوانند فرو چکد بارانش نام افتد جمع شود سیلش نامند و بدریا پیوندد همان دریا
بود نالبحر بحر على ما كان في القدم ان الحوادث امواج وانهار
لا يحجبنك اشكال تشاكلها عمن تشكل فيها فهي استار هر نقش
که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست تمثیل آخر
پرتو آفتاب که بر زمین می‌افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی‌شود اگر
بر شیشه‌های متلون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس امر از رنگ مبراست و اگر بر [illegible]

افتد

افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانکه اگر بر لباس افشد هیچ شرف از وی زیاده نگردد جمع
صور اعیان مظاهر نور حقند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص
اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود آخر چون
تو روی بدیوار آوری که در وی از آینهای مختلف نصب کرده باشند هر آینه صورت
تو در هر آینه از آن آینها ظاهر خواهند شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب اختلاف
جواهر آینها در نماید که در کبر و صغر و اشکال و شکلی نیست که تو در آن آینها
می‌نمایی و جز تو کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبه خود
معشوقه یکیست لیک بنهاده بپیش از بهر نظاره صد هزار آینه بیش
در هر یک از آن آینها بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش
تمثیل آخر شک نیست که آفتاب بنوری که در ذات اوست تجزیه و انتقال و حرکت
نپذیرفته و بکمال خود باقیست و با این حال نور ماه و زمین عین نور آفتابست
یعنی ماه و زمین نیست الا جرمی تیره و بر همان تیرگی خود ثابت و باقی است که اگر
تیرگی از و زایل شده بودی نور آفتابش زیاده و نقصان نپذیرفتی پس ماه و زمین
منور است بنوری که آن نور آفتابست با آنکه بر آفتاب منقصه لازم آید و نه آنکه

تیرگی از ذات ماه و زمین را پیدا شود تمثیل آخر وجود مطلق را چون پادشاهی تصور
باید کرد و وجود عام را چون وکیل پادشاه همچنانکه نصب ظاهر اجرای احکام و نصب
که از لوازم پادشاهی است در مملکت او اولا از وکیل ظاهر میشود پس در همه مملکت
جریان می‌یابد همچنین فیض وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام ظاهر میشود و از او
بر قوابل اعیان می‌تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت با آن چون نسبت وزارت
و اشراف و استیفا و امثال آن انگارند که همه از پادشاه ناشی است و از لوازم
پادشاهی است با آنکه دخلی در ذات و وجود آنکه پادشاه است داشته باشد
و فی الحقیقه پادشاهی منقسم و متجزی بآن مناصب نشده و حکم اینها همه حکم اوست
و باز وجودات نوعی و صنفی را چون مناصب حکومت شهرها و قریه‌ها و نوب جزئیه
دانند و شک نیست که چون در شهری یکی از حکام فعلی کند نسبت بآن رعایا
قبول آن می‌کنند که این حکم پادشاه است با آنکه تعین آن فعل و حکم آن از خوبی
و بدی از جانب آن شخص است نه پادشاه و پادشاه من حیث انه است از اینها همه
مبرا است و از جهة پادشاهی فاعل همه و حاکم بر همه و تلک الامثال نضربها
للناس وما یعقلها الا العالمون کلمه بها یجمع بین التنزیه و التشبیه
قال بعض اهل المعرفة تنزیه حق از بعضی امور بمقتضای عقل عرفی و استحسان

فکر عادی

فکر عادی تقییدا ان له بهذا الوصف مع انه مطلق عن الاطلاق کما
انه مطلق عن التقیید پس همچنانکه قایل تشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفة است
چون مجسمه که در تشبیه جسمیه اکردند و مطلق را مقید و محدود دانسته بحیز
قایل تنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است از آن جهة که مقید حق مطلق است و محدد
حق غیر محدود پس بمقدار آن که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفت تعینات
نور و تنوعات ظهور او سبحانه محروم و مهجور است و ندیده اند که تنزیه او از جسمانیات
تشبیه اوست بعقول و نفوس و تنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست
بمعانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه او از جمیع الخلق اوست بعدم
و تحدید عدمی اوست بتعلیت ما غیر متناهیه تعالی عن ذلک علوا
کبیرا چه موجودات منحصرة الوجود منحصر است درین اقسام و بیرون ازین
بحکم وهمی و توسم تخیلات پس عارف محقق و کامل مدقق کسی است که حق را
من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث معیته للاشیا
او ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت
دارد و حق را بوصفی التنزیه و التشبیه نعت کند بالاعتبارین کما
جاء به الشرع من غیر تصرف بعقله القاصر و لا تأویل للمتشابهات

المصلحة يفهم من لا يفهم كيف دالعقول المقيدة في القوى الموجبة المقيّدة
الجزئية كذلك بحسبها واتى للمقيد الجزئي ان يدرك الحقائق المجردة
المطلقة من حيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيوده بحسب شهوده
ووجوده فان المحدث لا يدرك الا المحدث وقد جمع الله تعالى بين التنزيه
والتشبيه في اية واحدة فقال ليس كمثله شئ فنزه وهو السميع البصير فشبه
الحقيقة الا هو يكون الاول تشبيها لانه اثبات للمثل وان كان تنزيها
ايضا لا حقيقة بالتنزيه من المثل ويكون الثاني تنزيها عن ان يشارك
غيره في السمع والبصر وعلى تقدير زيادة الكاف يحتمل التشبيه ايضا
فان من تميز عن المحدود فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود وان
اخذنا على معنى نفي من هو على صفته فان نفي المثل قد يطلق على هذا
من غير قصد الى نظير له كما يقال مثلك لا يبخل اي من هو ذو فضيلة
مثلك لا يتأتى منه البخل والمراد نفسه والمبالغة في نفي البخل عنه بالبرهان
اي انت لا تبخل لان فيك ما ينافي البخل فيكون المعنى نفي المثل بطريق
المبالغة اي ليس مثل من هو على صفته من الصمدية وقيومية لكل
شئ الا وهو به موجود اي بوجوده فهو محدود بحد كل ذي حد

اذ هو السار

اذ هو الساري فيها كلها بل هو الكون كله فهو تشبيه وهو بعينه
تنزيه اذ هو نفي لما سواه وايضا اذا احاط بالكل ولم ينحصر في واحد
منها ولا في الكل لم يكن محدودا فسبحان من تنزه عن التشبيه بالتنزيه
وعن التنزيه بالتشبيه   گاه خورشید شوی وگه دریا شوی   گاه کوه قاف و
گه عنقا شوی   تو نه این باشی نه آن در ذات خویش   ای برون از وهمها
وز بیش بیش   از تو ای بی‌نقش با چندین صور   هم موحد هم مشبه خیره سر
كلمة فيها تمثيل لزيادة بيان للجمع بين الوحدة والكثرة والتنزيه والتشبيه
روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از ان خالی نیست و متعدد
نیست بتعدد اعضا و متعدد نیست بتعدد آن وان اما نیست که مدرک و محرک
و مفکر و مدبر [illegible] اعضا همچنین نسبت اوست به
حق سبحانه و تعالی با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای تو پس حقیقت همه
موجودات یکیست و حال نیست در هیچ یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک کما
قال امير المؤمنين عليه السلام لم يحلل في الاشياء فيقال هو فيها كائن ولم
ينأ عنها فيقال هو منها بائن و متعدد نیست بتعدد آنها و متعدد
نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک و مفکر و مدبر

در همه اوست قوام وحقیقت ونور همه کما قال تعالی فبی یسمع وبی یبصر من عرف
نفسه فقد عرف ربه وان لیس فی الوجود الا الله ابو یزید گفت که سالهاست
که با حق سخن میگویم وخلق میپندارند که با ایشان میگویم وقال بعض اهل المعرفة ان الله
هویة کل عضو وقال کما ان صورتك تثنی علی روحك کذا صورة العالم
یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقال ایضا العالم صورة الحق وهو
روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر وخواجه افضل الدین الکاشی علیه الرحمه
گوید بیتی که آگاه شوی که در جهان مردم الا ست آب وظاهرش با ارواح باطنش
بنفس دراک روشن است چنانکه نفس چون مصباح بود میان زجاجه ارواح
وارواح چون زجاجه اندر مشکوة آگاه توان شد که ارواح ونفس چون آب د باشند
هویت را جلت عظمته وهویت چون جان بود آن را وهمه بوی زنده ودرخشان
باشند حق جان جهانست وجهان جمله بدن   املاک لطایف وحواس این تن
افلاک وعناصر ومولید اعضا   توحید همین است دگرها همه فن
کلمة اشارة الی الوحدة الحقیقیة ومراتب الاحدیة قالوا الوحدة
الحقیقیة المضافة الی هی الوحدة المطلقة التی یستهلك فیها جمیع
المتقابلات من المتناقضات والمتضادات وغیرها لاشتمالها

بالذات

بالذات علی جمیع الموجودات سواء کان واحدا او کثیرا اذ کما
تشمل جمیع اقسام الواحد کذلك تشمل جمیع اقسام الکثیر فهی
الجامع بالذات بین سایر المتقابلات وباعتبار هذه الوحدة
یقال لا ضد ولا ند للحق وانه واحد بلا عدد قال امیر المؤمنین علیه
السلام الاحد لا بتأویل عدد ای بالوحدة التی تضادها الکثرة فان
الواحد بذلك الاعتبار الکثیر مضاد له وهو الاصل فی العدد فعلم
من هذا ان نسبة الوحدة الاضافیة والکثرة الاضافیة الی الوحدة
المطلقة علی السویة من حیث شمولها لهما واحاطتها بهما الا الوحدة
الاضافیة لما لم تتمیز منها الا باعتبار معنی عدمی دون الکثرة فکل تعین
یکون الغالب فیه احکام الکثرة یکون ذلك الاتحاد فیه اخفی قال امیر المؤمنین
علیه السلام کل مسمی بالوحدة غیره قلیل ای هو واحد ومع وحدته
کثیر   در هر چه دیده ام تو بدیدار بوده ای   کم نهم رخ تو چه بسیار دیده
واحدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که در آن مرتبه بوجه کثرت را
اعتبار نکنند نیست   قل هو الله احد وهی الاحدیة الذاتیة المطلقة
ولیست الوحدة من هذا الوجه نعتا للواحد بل هی ذاته دو

احدیت اسما و صفات یعنی همه اسما و صفات مع کثرتها با ذات یکیست و در آن
مستهلک است هو الله الواحد القهار و هی الاحدیة الالهیة و الوحدة
بهذا الاعتبار نعت الموجد لا ذاته و تسمی بوحدة النسب و الاضافات
حیث لا تعدد باعتبار الوجود و التمیز الحقیقی سیم احدیت افعال
و تأثیرات و مؤثرات یعنی ان ذات متعالیه است که فی الحقیقه مصدر جمیع
افعال و مؤثر در منفعلات است و بحکم تربیت هر یکی را الجب قابلیت
بسوی حضرت ذات می کشد و کشش کشش می گردد کا انا الیه راجعون
کما قال سبحانه حکایة عن هود علی نبینا و علیه السلام ما من دابة
الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اضاف الاخذ
الی الهویة التی هی عین الذات و لم یذکر اسما و لا صفة و هذه
الاحدیة هی الاحدیة الربوبیة و الی هذه المراتب اشار النبی
صلی الله علیه و آله فی بعض ادعیته بقوله اعوذ بعفوک من
عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک فان
الاول اشارة الی احدیة الافعال و الثانی الی احدیة
الصفات و الثالث الی احدیة الذات کلمة منها اشارة الی کیفیة

تعلق

تعلق العلم الازلی بالاشیاء ثم ایجاده ایاها کما شاء و منشأ الامکان لها
اهل معرفت گویند حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل ذات
خود را دیده است و قد افادوا ذلک بقولهم تجلی ذاته بذاته لذاته و همان
دانستن هر چه از آغاز آفرینش باز پرتو هستی بر ان افتاده الی ابد الاباد درین
جهان یا در آن جهان جز المحسوسات مجموع را دیده است زیرا که ذات هیچ باعتبار
بدایة عبادت از تعین است کلا که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است
که از ان تعین اول گویند پس علم او بتعینات نامتناهی عین علم او باشد بذات و چون
اشیا را با سرها در ضمن علم او بذات او معلومیت است ضمنی هر آینه از و هر چه بظهور آید
چنان و چندان تواند بود که مقتضای آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات
مقدسه از تغیر و تبدلست ازلا و ابدا و مقتضای فرع فرع مقتضای اصل و منشأ امکان
ذات و نسبت وجود و عدم با این تعینات یعنی ظهور و بطون و بروز از علم بعین کمال تنزه
و تقدس ذات حق است تعالی است نه از نقیصه با سمای متقابله مقتضی تخص اگر جواد علی
الاطلاق و فیاض علی الدوام تحت حجب فیض اقدس بصور استعدادات و قابلیات
تجلی فرموده و بظهور آورد در مرتبه علم برنگ همه اعیان نمود پس مقدس اعیان را اعلی قدر
استعداد اتهم خلعت وجود بخشیده و لباس هستی پوشانید فالقابل من فیضه الاقدس

والمقبول من فيضه المقدس آن يكى جو دشس كه از ديد وان دكر بخشد
كه لاين را نزيد وبعد ز اتصاف اعيان بوجوهر حالى از احوال ن معدِ حالى
دكراست وهر كمالى ممد كمالى دكر ابد الآبدين استعدادات در فزايش وكمالا
على حسب الاستعدادات در نمايش نه استعدادات را غايتى ونه كمالات را
نهايتى تعالى الله زهى درياى پر شور كز و بر تشنه آرد تشنكى زور كر از وى
تشنه صد جرعه زند براى جرعه دكر خروشد كذشت ان جستجو از حد از
زحد نه آب آخر شود نه تشنه خرسند كلمة فيهما اشارة الى تجدد
الخلق مع الآنات فيوجد فى كل آنٍ متعين غير المتعين الذى هو فى الآن
الاخر مع انّ العين الواحدة التى تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها
فالعين الواحدة هى حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته
وهى عين الجوهر المعقول الذى قبل هذه الصور المسماة عالماً وبجميع النعوت
اعراض طارية متبدلة فى كل آن والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم فى لبس
فى هذه التجدد الدايم فى كل وامّا العارفون فانّهم يرون انّ الله
تعالى يتجلى فى كل نفس بالاسماء الجمالية والجلالية معاً فيخلع بالاولى
على العالم خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية بارجاعه اياه

بل برجوعه بنفسه الى هلاكه الاصلى وبطلانه الذاتى اذ كل شئ
يرجع الى اصله وهكذا دائماً ففى كل آنٍ هو فى شأن يذهبكم
ويأتى وهو احد معانى قوله تعالى وما نحن بمسبوقين على ان
نبدّل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون وما يوجب البقاء غير ما يوجب
الفناء وفى كل آنٍ يحصل البقاء والفناء وكل تجلّى يعطى خلقاً جديداً
ويذهب بخلق وهو احد معانى قوله سبحانه يمحو الله ما يشاء
ويثبت واحد معانى قوله عزّ وجل كلّ يوم هو فى شأن اى كل
وقت اريد به الآن وهو اصغر الايام واحد معانى قوله عز وجل
خلق الارض فى يومين ففى تفسير على بن ابراهيم المنسوب الى اهل
البيت عليهم السلم اى وقتين ابتداء الخلق وانقضاءه وقال فى قوله
جل اسمه فقضيهن سبع سموات فى يومين فى وقتين ابتداء وانقضاً
والسرّ فيه انّ الممكن مفتقر الى حدّ ذاته الى موجد يقوم لانه
فى حدّ ذاته معدوم فهو فى كل آن معدوم فى ذاته موجود بموجده
مفتقر الى وجوده الجديد بعد وجوده الفقيد فلا يزال الله
سبحانه يبدع ويصنع ويخلق ويرزق روى فى التوحيد عن الصادق

عليه السلام في قول الله عز وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة
قال لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد ولا ينقص
فقال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا
بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع الله عز وجل يمحوا الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس
ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان
بالفناء في الحق بل هم في لبس من خلق جديد واتوا به متشابها
وهو يبدئ ويعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

عنکبوتان مگس قدید کنند   عارفان هر دمی دو عید کنند
هر دمی جانی فدا سازم ترا   در همان دم بخشی از سر جان نو
جان نو بخشد جمال تو مرا   کهنه را گوید جلالت که برو
هر دمم عیدی و قربان نوی   خلعت نوروز و نوروزی نو

ويظهر هذا المعنى في الماء الجاري فانه في كل آن تدخل قطعة منه
في النهر وتتشكل بشكل ما يحاذيه من النهر ثم تذهب وتدخل
اخرى مع انما ترى وحدة بالشخص دائما وفي النار المشتعلة

في الدهن

من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منهما شيء في تلك النارية
ويتصف بصفة النورية ثم تذهب تلك الصورة بصيرورتها هواء
هكذا شان العالم بأسره فانه يستمد دائما من الخزاين الالهية
التي لا تنقص ولا تغيض بل تزداد فتفيض فتفيض ويفيض منها ما
يرجع اليها   هر گوهر تو پیدا شد هم در تو شود پنهان   پیدا و نهان گشتن
هم کار تو می‌بینم   قال الله عز وجل وان من شيء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم وقال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله
باق   عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک   میرود و میرسد نو نو این از کجا
نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود   گرنه ورای نظر عالم بی منتهاست   همیشه خلق در خلق
جدیدست   اگرچه مدت عمرش مدیدست   همیشه فیض فضل حق تعالی
بود در شأن خود اندر تجلی   از آن جانب بود ایجاد و تکمیل   وزین جانب بود هر لحظه
تبدیل   كلمة بها تبين ان تبدل الشئون لا يوجب تبدلا في الذات
ولا تعدد في الافعال والصفات ظهور وخفاء شئون واعتبارات
بسبب تلبس بمظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست
بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات

با اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود
و ذواتشان با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار با آنکه تبدل نسب و شئون
نیز در مرتبهٔ فرقست اما در مرتبهٔ جمع فلا تبدل و لا تغیر بل لیس الا
الثبات و القرار جمال یار که پیوسته بقرار خود است چه در خفا و
چه در جلوه برقرار خود است برای خود بود و عندلیب کاشش خود هوای
کس نکند سبزه و بهار خود است فامداد الحق و تجلیاته واصل
الی العالم فی کل نفس وفی التحقیق الاتم لیس الا تجل واحد یظهر له بحسب
القوابل و مراتبها و استعداداتها تعینات فیلحقه لذلک التعدد و النعوت
المختلفة و الاسماء و الصفات لان الامر فی نفسه متعدد و وقوعه
طار و متجدد و انما التقدم و التاخر و غیرهما من احوال الممکنات
یوهم التجدد و الطریان و التقیید و التغیر و نحو ذلک کالحال فی التعدد
و الامثال لامر اجل و اعلی من ان یحصر فی اطلاق او تقیید او اسم او صفة
او نقصان او مزید و لذا قیل فی قوله سبحانه انها شئون یبدیها
كل يوم هو في شأن
لا شئون یبتدیها و الا لم یجتمع مع قوله صلی الله علیه و آله جف
القلم بما هو کاین و هذا التجلی الاحدی المشار الیه لیس غیر النور

الوجودی

الوجودی ولا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود
و قبله غیر ذلک و ما سواه فانما هو احکام الممکنات و آثارها یتصل
من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الوحدانی المذکور
قال قائلهم حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفة قوابل امکانی
هر گونه تفاوت که تو می بینی باید که ز اختلاف قابل دانی
و لما لم یکن الوجود ذاتیا لسوی الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر
العالم فی بقائه الی الامداد الوجود الاحدی الاحدی مع الآنات
من دون فترة و لا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذکور له من موجده
ای جود تو سرمایه و سود همه کس وی ظل وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس
کلمة فیها اشارة الی قیومیته تعالی و ان لا قایم بذاته الا هو چیزی
که بذات خود قایم باشد و در قیام خود بمحلی یا موضعی محتاج نباشد ذات حق است
و بس تعالی و تقدس و آنچه از نزد علمای رسوم جوهر خوانند و قایم بنفس دانند
فی الحقیقة موجود نیست بلکه او از امریست موهوم و ماهیت عالم من اوله الی آخره
از قبیل اعراضات و چون پیش از یک آن وجود ندارد بلکه در آن دوم معدوم

[illegible]

می‌شود محتاج نیست بمحلی که بر سبیل حلول بدان قائم باشد بلکه از آن چیزی باید که قائم بذات
خود باشد تا سبب قیام آن گردد و آن ذات حق است که قیوم همه است و عرض جوهر
بوجهی عین عرض فقید است و بوجهی غیر چه در وجود متغایرند و در ماهیت متحد مگر در محلی
که ماهیت نیز متغایر شود که ای بوجهی غیر لیست   عرض شد هستی کان اجتماعیست
عرض سوی عدم بالذات ساعیست   بهر جزوی ز کل کان نیست گردد
کل اندر دم ز امکان نیست گردد   جهان کل است و در هر طرفة العین عدم گردد و لا یبقی
زمانین   دگر باره شود پیدا جهانی   بهر لحظه زمین و آسمانی   بهر ساعت جوان
این کهنه پیر است   بهر دم اندر او حشر و نشیر است   در او چیزی دو ساعت می‌نپاید
در آن ساعت که میرد زاید   ولیکن طامة الکبری نه این است   که این یوم
العمل و آن یوم دین است   قال بعض اهل المعرفة از نفاذ فرمان قهرمان رحمت
حقیقت است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار اللطیف هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار حاصل نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال که معنی بقا بی ملاحظه آن تصویر
نتوان کرد و از دقایق الطاف الهی آنکه در اکثر کتب که بخشندهٔ بی‌دریغ فرستاده هدایت
و راهنمای خلایق از مخلوقات بکلمات ادا فرموده و حال آنکه کلمات را
در نسخه جامعه است نه مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار

چنان

چنان ظاهر است که دل‌ها همه را الکنت دغدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع بر آن
تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریابد که مالک ملک بقا جز
واحد قهار نیست   قهر رشکش الکافر غیر در وادی او دیار نیست   او است کز نور وجودش
هستیها این و آن   و آنچه می‌بینند از تابش عالم الخبر بینا از نیست   آنکه هست و بود
باشد برتر از ادراک ما است   و آنکه هستش می‌شمارد بینش ابصار نیست   هر چه
نا هیچش رنگ و نیرنگ نماید تا باید نمایند که و باشد کی از آن از نمودیت قیومیت آفریننده
و پرورنده او باید شناخت و خود الغلط فیه آخت ما عندکم ینفد وما عند الله
باق زهی جود مطلق عزت قدرت که بحکم کن در لحظات دم و لمحات
بحسب تتالی آنات ما نیازمند آن را خلعت وجود می‌بخشد و از ضعف
بقای خود امداد نموده از فنا محفوظ و از بقا محظوظ میگرداند و یکدم اثر [illegible]
از ما منقطع نیست و ما از وصول این از خبر و از افاضه این موهبت غافل اللهم
وفقنا لشکر نعمک التی لا تحصی کلمة بما یتبین معنی حدوث العالم و معنی
القول بالقدم قال اهل المعرفة اعیان الموجودات هی کلمات
الله التی لا تبدیل لها وینسب الیها القدم من حیث ثبوتها
فی العلم وینسب الیها الحدوث من حیث وجودها فی العین

فالتقدير في الازل والايجاد فيما لا يزال ولا يتعلق الايجاد الا با
المعدوم فلا يكون العالم ازليا وايضا فكل ما وجوده من الغير
فله مبدأ والابتداء ينافي الازلية وايضا يلزم ان يكون مستفيد
الوجود من الغير لا يكون مستفيدا لوجود من الغير فليس وجود
مع وجود الباري وليس بينهما بعد مقدر لانه ان كان الامر
موجودا يكون من العالم والا يكن شيأ ولا ينسب احدهما
الى الاخر من حيث الزمان بقبلية ولا بعدية ولا معية
لانتفاء الزمان عن الحق وابتداء العالم فسقط السوال بمتى عن
بدو العالم كما هو ساقط عن وجود الحق لان متى سوال عن
الزمان تعالى عن ذلك بل بالوجوب الذاتي والفرق بين
الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقول القبلية لله تعالى
والقدم عبارة عن انتفاء مسبوقية بالعدم في نفس قبليته
على الاشياء فليس الا وجود بحت خالص ليس من العدم وهو
وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم
حادث حادث في غير زمان هست او از قدم هست از عدم

باقی و پاینده

باقی و پاینده اوست همه فانی اند فالعالم وان كان موجودا في علم الله تعالى
ازلا فهو محدث في انفكاك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجود لوجوده
في العين فوجوده مترتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث
فلا يصح عليه اسم القديم وفي كلام امير المومنين عليه السلم عالم اذ لا
معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي لفظ اخر
له حقيقة الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مالوه ومعنى العالم
اذ لا معلوم ومعنى الخالقية اذ لا مخلوق وتاويل السمع ولا مسموع ليس
منذ خلق استحق معنى الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث
وقال حتمته قدمته مطاولة الزمان ومنعته عزته مداخلة المكان
وقال لا يقال له متى ولا يضرب له امد بحتى وقال بعض اهل المعرفة
الازل وصف لله سبحانه من حيث كونه الها فانتفت عنه اولية
التقيد فسمع المسموع وابصر المبصر واعيان المسموعات منا والمبصرات
معدومة غير موجودة وهو يراها ازلا ولا عين لها في الوجود العيني
بل هي اعيان ثابتة في رتبة الامكان والامكانية لها حالا وابدا كما يكون
وجبة لنفسها او مستقرة ثم عادت ممكنة بل كما كان وجوب الوجود

الذاتی لله تعالی انه کذلک وجوب الامکان للعالم انه فانه مرتبط
سبحانه فی وجوده وعدمه ارتباط افتقار الیه فی وجوده فان اوجده
لم یزل فی امکانه وان عدم لم یزل عن امکانه ولم یدخل علی الحق
الواجب الوجود فی ایجاده العالم وصف یزیله عن وجوب وجوده
لنفسه کذلک لم یدخل علی الممکن فی وجود عینه بعد ان کان معدوما
صفة تزیله عن امکانه فلا یعقل الحق الا هکذا ولا یعقل الممکن الا
هکذا افان فهمت علمت معنی الحدوث ومعنی القدم فقل بعد ذلک
ما شئت فاولیة العالم واخریته امر اضافی فالاول من العالم بالنسبة
الی ما یخلق بعده والاخر من العالم بالنسبة الی ما خلق قبله ولیس
کذلک معقولیة اسم الله بالاول والاخر والظاهر والباطن فان
العالم متعدد والحق واحد لا یتعدد ولا یصح ان یکون اولا
لنا فان رتبته لا تناسب رتبتنا ولسنا بثان له تعالی عن ذلک
فلیس هو باول لنا فلهذا کانت اولیته عین اخریته وهذا المدرک
عزیز المنال یتعذر تصوره علی من لا انس له بالعلوم الالهیة التی
یعطیها التجلی والنظر الصحیح والیه کان یشیر ابو سعید الخراز بقوله

عرفت الله

عرفت الله بجمعه بین الضدین ثم یتلو هو الاول والاخر والظاهر
والباطن انتهی کلامه وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلم لم یسبق له
حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون اخرا ویکون ظاهرا قبل ان
یکون باطنا الی قوله وکل ظاهر غیره باطن وکل باطن غیره غیر ظاهر
کلمة بها یتبین صدور الکثرة عن الوحدة وتوقیتها بالاسماء
اهل معرفت گویند وجه عالم بعد از عدم مستدعی نسب واسمای کثیره است
در موجد تا مجموع ان اسما واحدیت کثرت ان علم موجد شود چرا که باعتبار
احدیت ذات کثرت صادر نمی تواند شد اذ الوحدة والوحدة نسب
متعددة والکثرة احدیة ثابتة فمتی ارتبطت احدیهما بالاخری
واثرت فیها الجامع المذکور فان للواحد حکمین احدهما کونه واحدا
لنفسه فحسب من غیر تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت
او حکم ثابت او عارض او لازم بل بمعنی کونه هو لنفسه هو وثانیهما
کونه یعلم لنفسه بنفسه ویعلم انه یعلم ذلک ویعلم وحدته وتعینه
وکون الوحدة نسبة ثابتة له او حکما او لازما او صفة لا یشارکه
فیها ولا یصح لسواه وهذه هی حکم الواحد من حیث نسبته

ومن هذه النسب انتشت الكثرة من الوحد سواء الكثرة بالاجزاء
والمقومات او الكثرة باللوازم فانّ كلتا الكثرتين لها جهة وحدة
يجوز ان ينسب من تلك الجهة الى الوحد من حيث كون النسبية
فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد العيني وذلك لانّ الموجودات
كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم الله والالهية والله هو ربّ
الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة
من مطلق ربوبية الله يربيه بها ولا يصلح لتربيته الا هي مثلا در علويات
مريخ را از ربّ الارباب كه الله است تربيت از جهت صفات
قهريه كه آن غلبه وشدت واستعلا واستيلا وقتل وامثال آنست رسيده واين صفات
بربوبيت مريخ برخواسته وتعين ربوبيت خويش بنسبت با مريخ از اسماى
القوى والقادر والقاهر والشديد والغالب وغيرها درخواسته
ودر سفليات هر چيز را كه تعلق بمريخ داشت بهمين صفات بيار استه همچنانكه مشترى را
تربيت از جهت صفات لطيفه از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت ورافت
رسيده واين صفات بربوبيت مشترى قيام نموده واز اسماى العليم الحليم
واللطيف والرؤف وغيرها تعين ربوبيت ايشان باتمام انجاميده

ودر سفليات

ودر سفليات هر چه متعلق بمشترى بود از آن تربيت وانتظام يافت پس مريخ
ومشترى مثل مظهر اسم الله باشند ليكن من حيث الربوبية الخاصة
اقوال والعلة الى هذا اشير فى كلام اهل بيت عليهم السلم فى ادعيتهم
بقولهم وبالاسم الذى خلقت به العرش وبالاسم الذى خلقت
به الارواح الى غير ذلك والاسماء تنقسم باعتبار الانس والهيبة
الى جمالية كاللطيف وجلالية كالقهار ولكل مخلوق حظ من اسم
او اكثر الى ما لا يتناهى كحظ الملائكة من السبوح والقدوس وحظ الشياطين
من الجبار والمتكبر وحظ الانسان من جميع الاسماء كما قال تعـ وعلّم
آدم الاسماء كلها وذلك لانه يتربى بجماليتها وجلاليتها جميعا وغيره
انما يتربى ببعضها دون بعض كما وردت كلمة منها اشارة الى معنى
الاسماء وكيفية تربيتها اهل معرفت كويند صور نوعيه اشيا كه ملكوت عالمند
هر يك اسمى است از اسماى حق تعالى واسم اعظم صورت انسان كامل است چنانكه
هر نوعى از انواع در تحت [illegible] و افراد بيشمار در حضرت انسانى
نامتناهى است كه هر يكى كلمه ايست از كلمات حق انما المسيح عيسى ابن مريم
رسول الله وكلمته وفى الفاظ اهل البيت عليه السلم نحن والله

الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتها حق تعالی
بهر اسمی تدبیری عالمی از عوالم هجده هزار گونه می کند و بر کلمه تربیت محلی بکاری می آورد
وظاهر عالم ملک را که صور افعال اوست بباطن عالم ملکوت که اسما و کلمات
اوست می آراید و هو الظاهر و الباطن چنانکه هر ذره از ذرات عالم ملک از عجز و افتقار
و غایت ذل و اضطرار بزبان استعدادی که از فیض اقدس یافته دائما در دعاست
و آن بوجهی سؤال اوست از حق یسئله من فی السموات و الارض و هر کلمه از کلمات در حضرت
اسمی از اسما که ملک است از ملکوت مقدس باجابت او در کار و آن صورت اجابت
حق است دعای آن مضطر را امن یجیب المضطر اذا دعاه و مطلوب در جنب
سؤال مبذول و اتیکم من کل ما سألتموه و اینست معنی کل یوم هو فی شان
یعنی در هر حال و نه کاری دارد ای ترا بر هر کسی کاری دگر کلمة فیها اشارة الی معنی کن
فیکون این صورت گویند عالم چون طالب وجود است و قابل وجود با و عطا آید
و اگر نه واجب بود یا ممتنع پس بر وجود می نهد الا از اقتدار الهی که منسوب است
بذات الهیة المشار الیه بقوله تعالی کن و از قبول وجود که منسوب باو [illegible] الیه
بقوله کن فیکون ای فلم یلبث ان یمتثل الامر فنسبت التکون الیه من حیث
قبوله للکون و استعداده له فان الکون کان کامنا فیه معدوم

العین

العین ولکنه مستعد لذلک الکون و استعداده له فان الکون
الکائن فیه بالقوة الی الفعل فالمظهر لکونه الحق و الکائن ذاته القابل
للکون فلولا قبوله و استعداده للکون لما کان فما کونه الا عینه الثابتة
فی العلم باستعداده الذاتی الغیر المجعول و قابلیته للکون و صلاحیته
لسماع قول کن و اهلیته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو و لکن بالحق
و فیها و نقول ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الاسم الظاهر و
القابل بعینه هو الفاعل فالعین الغیر المجعولة عینه ثم و الفعل و القبول
له فله یدان فهو الفاعل باحدی یدیه و القابل بالاخری و الذات
واحدة و الکثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشیء الا نفسه و لیس الا
ظهوره سؤال اگر گویند ممکن بود تکون چیزی که وجودش مستفاد از غیر است بنفس خود
جواب گوییم که اشیا موجودند بوجود علمی الهی ازلا و ابدا اگرچه نیست با وجود خارجی نیست
بلکه از لوازم وجود است مطلق پس اشیا در حالت اتصاف بحسب عوالم مختلف
باشند چون تفاوت لطافت و کثافت در اعیان عالم ارواح و اجسام و ترتیب نسبت
بکون و کشف تحقیق آن آنست که اعیان از آن رو که از حیثیت عین حق اند
الیه را ظهور و اظهار لنفسه در جمیع مراتب وجود است بواسطه اتصاف بصفات

الهی اگرچه از آن رو که متعین اند بتعینات خاصه مستمد اند از ذاتی که منزه است
از تعین و اشیاء را عجز و ضعف و فقر و مسکنت باعتبار ثانی است پس اگر نسبت
قلب بعین عبد کنیم وجهی دارد و اگر برب کنیم هم صحیح است در جسم تو صورت ار چه
بسیار آمد چون در نگری یکی بتکرار آمد گر قدرت قادرست مارا نه زماست
زانست که او بدیدار آمد کلمة فیها اشارة الی کلیات الموجودات او
امهاتها وانها ترجع الی عین واحدة اهل معرفت گویند موجودات مع کثرتها
منحصر در پنج است و از آن بحضرات خمسه خوانند و این پنج حضرت جای بروز حقست
در آن بذات یا صفتی از صفات لازم ذاتست بلکه عین ذات اول ذاتست
که در آن بروز حق است بذات خود و در این حضرت اعیان بالکلیة مخفیة
ولا ظهور لها لا علما ولا وجدانا کان الله ولم یکن معه شیء
و از آن غیب مطلق گویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم
نگنجد و عبارت چنین اشارت مجال ندارد بدل از بانشان چه گوید باز
دوم حضرت اسمائست که در آن بروز حق است بالوهیت و درین حضرت
اعیان ثبوت علمی دارند فهی ظاهرة للعالم بها لا لانفسها وامثالها
فیعمها اسم الغیب اقول ولعلها الیها اشیر فی ادعیتهم علیهم السلم ولعله

بقولهم

بقولهم بالاسم الذی خلقت به کذا وبالاسم الذی خلقت به
سیم کذا سیوم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در آن بروز حق است بربوبیت
اقول ولعله الیها اشیر بقوله علیه السلم رب کذا ورب کذا
حضرت مثال و خیال که آن جای بروز است بصور مختلفه واله بر معانی و حقایق
اقول ولعله الیها اشیر بقولهم علیهم السلم ان فی العرش تمثال جمیع
ما خلق الله عز وجل پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای بروز است
بصور متعینه کونیه وهو العالم المحسوس و درین حضرات ثلثه اخیره اعیان را
ظهورست لانفسها ولامثالها علما ووجدانا اقول ولعله اشیر
الاربعة الاخیرة بجعل الروح ذا جهتین سمیت سفلاها
قلبا ما ورد فی ادعیتهم علیهم السلم اللهم نور ظاهری بطاعتک
وباطنی بمحبتک وقلبی بمعرفتک وروحی بمشاهدتک وسری
باستقلال اتصال حضرتک پس حضرت اعیان غیب مطلق باشد
و حضرت ازل شهادة مطلق و تو ازین حضرت که ازل و اعلی حضرات است
بطریق قهقری باز گرد و ببین که هرچه در عالم محسوس است مثال و صورتیست
و مثال شیئ بدانست از شئون حضرت ربوبیت و هرچه در حضرت ربوبیت است

۱

صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی از وجوه ذات متعالیه
که بآن وجه ظهور و بروز میکند در کسوتی از اکوان پس عارف بداند که هرچه
در عالم حس ظاهر میگردد صورت معنی ایست غیبی و وجهی است از وجوه حق که بآن ظاهر
و بارز شده است و این هر ذره برابر آینه دیگر است بیت ز جام حسن است دگر
زنهار مشو غره که دستی داری کین ذره ز تابش دگر است کل ما فی الکون وهم او خیال
او عکوس فی المرایا او ظلال لاح فی ظلمات الهوی شمس الهدی لاتکن حیران
فی تیه الضلال فما فی الوجود الا عین واحدة هی عین الوجود المطلق
وحقیقته وهو الموجود المشهود لا غیر ولکن هذه الحقیقة الواحدة
والعین الاحدیة لها مراتب الظهور ولا تتناهی ابداً فی التعین
والتشخص وکلیات هذه المراتب منحصرة فی خمس اثنان منسوبتان
الی الحق سبحانه وثلث منسوبة الی الکون والانسان الحقیقی الکامل
جامع للجمیع وهو معاد الوجود وقیامته کما یأتی تحقیقه
ان شاء الله پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود بشریه بعد از آن مر حق را از حضرت
حق سبحانه نشر میگردد و لیکن موجود است ازین حیثیت هیچ نسبت ندارد
بوجود عنصری زیرا که در نوع آخر است از مولود آفرین   نشه پس حیات

الصحه

احتیاج و امکان دورتر از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع بوحدت
فزون تر اما حق سبحانه و تعالی در حقیقت انسانی استعداد دفع آن حجب نهاده است
سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام
خود محبوس اند و استعداد تجاوز از آن ندارند و ذلک لان الطور الانسانی فی
اطوار الوجود کلها کالنتائج والودائع عنده آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند کلمة فیها اشارة الی کیفیة تنزلات
الوجود ومعارجه الوجود یبتدی بعد مرتبتی الغیب فی
التعین والتمیز فتنزل من سماء الاطلاق الی ارض التقیید
مترتباً من الاشرف فالاشرف الی ان ینتهی الی ما لا اخس
منه فی الامکان ولا اضعف فینقطع عنده السلسلة النزولیة
فیکون هو بازاء ما بدأ منه فی النزول کما اشیر الیه بقوله
سبحانه یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه وکلما
کان الی المبدأ سبحانه اقرب فهو الی البساطة والوحدة والغنا
اقرب ومن الاختلاف والترکیب والافتقار ابعد فهی المرتبة
الاولی التی یظهر فیها الوجود ولا تصور الاعیان لا تفتقر فی تقومه

ولا فى شئ من صفاته وافعاله الى شئ سوى مبدعه القيوم جل اسمه
ويسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح
والملائكة المقربين ولهذا ورد اول ما خلق الله العقل وفى المرتبة
الثانية وان لم يفتقر فى تقومه الى غير ما فوقه ولكنه يفتقر فى افعاله وصفاته
الى مادة من المراتب ويسمى اهلها على تفاوت اقدارهم بالنفوس والبرازخ
والملائكة المدبرين وفى المرتبة الثالثة يفتقر فى تقومه ايضا الى المادة ويسمى بالقوة
ولا شيئية له فى ذاته متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والماء والهيولى
والهباء وهى نهاية تدريج الامر وبداية مراتب الخلق ولهذا ورد ان اول ما
خلق الله الماء ثم يأخذ فى العود فاول ما يحصل فيه مركب من مادة وصورة
ويسمى بالجسم ثم يختص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء ونمو
ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى اعلى مما قبلها فيصير بها ذا
نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل
مستفاد فحينئذ تتم دائرة الوجود وينتهى سلسلة الخير والجود سر خط
حلقه اتى بحقيقت هم تر بوتى فالموجودات ابتدأت فكانت عقلا ثم نفسا
ثم جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل فابتدأ الوجود من العقل

وانتهى

وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفى الحقيقة
من الله البدؤ واليه العود والى الله المصير اين جان عاريت كه
بحافظ سپرده دوست روزى رخش ببينم وتسليم وى كنم والشرف والكمال
انما هو بالقرب من الحق المتعال ففى البدؤ كل ما تقدم كان اوفر
خصاصا وفى العود كل ما تأخر كان اعلى مكانا تتنزل الملائكة والروح
فيها باذن ربهم من كل امر والى العود بيوم القيمة والمعراج المعنوى
يعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة
وعنهما عبر فى الاخبار بالاقبال والادبار روى فى الكافى باسناده
عن الصادق عليه السلم قال ان الله خلق العقل وهو اول خلق من
الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقى قال
له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه جنود العقل
من الخيرات وجنود الجهل من الشرور والجهل تميز وبطنها بالعقل
وجوده بالعرض من غير صنع وادباره تابع لادبار العقل واقباله
جميعا وانما لم يقبل لانه بالادبار بلغ اقصى مراتب الكمال المتصور

فی حقه و لهذا استکبر کلمة بها یجمع بین تقدم الارواح علی الا
جساد و بین حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس
جزئیه انسانیه که عموم آدمیانند است بنحوی که در عالم شهادتست بعد از حصول
مزاجیت و بحسب استعدادات کما تبین فی محله بالبرهان و اگر چه بنحوی دیگر متبرر در عالم
ذر بوده اند و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که مختص بکمل و خواص است پیش از وجود اجساد است
و در نفوس جزئیه ایشان استعدادی هست که ترقی کنند از مرتبه جزئیه و منسلخ شوند
از صفات تقیدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و با آنها متصل گردند و
ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشاهد المبدأ
الاول بل لا تشاهد کلیا حتی تصیر کلیة ثم تزداد ترقیا باتصالها بالکلیات
طبقة بعد طبقة مستفیدة من کل اتصال استعدادا وجودیا و
نورا و بصیرة الی ان ینتهوا الی العقل الاول کما هو شأن العقل الاول
و روحی که بعد از استعداد مزاج موجود شود روح برزخی است که از ماده مجردست نه
صورت و مشتمل است بر شهوت و غضب و روحی که تقدم بر اجساد دارد روح مرتبه است
که از ماده و صورت هر دو مجردست و ان کان لها فی البرزخ صورة هی
لها بمنزلة الابدان و لا بدانها العنصریة بمنزلة الارواح فان لکل عالم التمثیل

علی ما هو اسفل من دونه العکس فللارواح المجردة عن الامرین التی
هی من جنس الملائکة المقربین و العقول تقدم الاجساد و للارواح
الصوریة البرزخیة حادثة الاجساد بودم آن روز من از دیده درد
کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان و مما یدل علی ان الروح
القدسی مختص بالخواص ما رواه فی الکافی عن امیر المؤمنین علیه السلم
ان للانبیاء و هم السابقون خمسة ارواح روح القدس و روح
الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن قال فبروح
القدس بعثوا انبیاء و بها علموا الاشیاء و بروح الایمان عبدوا
الله و لم یشرکوا به شیئا و بروح القوة جاهدوا اعدائهم و عالجوا
معاشهم و بروح الشهوة اصابوا لذید الطعام و نکحوا الحلال من شباب
النساء و بروح البدن دبوا و درجوا ثم قال و للمؤمنین و هم اصحاب
الشمال الثلاثة اخیرة کما الله واب فی لفظ هذا معناه و باسناده
عن علی بن الحسین علیهما السلم قال ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة
علیین قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین من تلک الطینة و جعل
خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک و خلق الکفار من طینة سجین قلوبهم

مخلط بين الطينتين ففى ذلك يلد المؤمن الكافر ويلد الكافر المؤمن و
من ههنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا
منه كانه ع اراد بالعليين ما يعم الملكوت المجردة عن المادة
والصورة معا والملكوت المجردة عن المادة فقط فان خلق قلوب
النبيين من الملكوت الاعلى اعنى عالم العقول والارواح وخلق
ابدانهم من الملكوت الاسفل اعنى عالم النفوس والاشباح واراد
بالسجين عالم الملك ذا المادة وانما لم يتعرض لذكر الابدان العنصرية
النبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم فى جلابيب من هذه الابدان
قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها وشدة شوقهم الى
النشأة الاخرى وانما نسب خلق ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك
لانها مركبة من هذه ومن هذه لتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ما داموا
فيها وانما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى العالم
الادنى الذى هو بمنزلة السجن واخلادهم الى الارض بشراشرهم كانهم
ليس لهم من الملكوت نصيب لاستغراقهم فى الملك والخلط بين الطينتين
اشارة الى تعلق الارواح البرزخية بالابدان العنصرية بل نشوها
منها شيا

منها شيأ فشيأ فكل من النشأتين غلبت عليه صار من اهلها فيصير
مؤمنا حقيقيا او كافرا حقيقيا او بين امرين على حسب مراتب الايمان
والكفر واما الدليل على تقدم ارواح الخواص والكل على الاجساد من
جهة النقل فمنه قول النبى صلى الله عليه وآله فى الخبر المشهور اول ما خلق الله
روحى وفى رواية نورى ومنه قوله صلى الله عليه وآله اول ما ابدع الله
تع النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائر
خلقه وقوله صلى الله عليه وآله نحن الاخرون السابقون وقوله صلى الله
عليه وآله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وقوله صلى الله عليه
وآله انا اول الانبياء خلقا وآخرهم بعثا وعن الصادق عليه السلم
قال قال ان الله تع يا محمد انى خلقتك وعليا نورا يعنى روحا بلا
بدن قبل ان اخلق سمائى وارضى وعرشى وبحرى فلم تزل تهللنى و
تمجدنى وفى مناقب ابن المغازلى عن سلمان قال سمعت حبيبى المصطفى
محمدا صلى الله عليه وآله يقول كنت انا وعلى نورا بين يدى الله عز
وجل مطيعا يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق آدم باربعة
عشر الف عام فلما خلق الله تع آدم ركب ذلك النور فى صلبه فلم يزل

فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علی والاخبار
فی هذا المعنی کثیرة وسیاتی بعضها فی هذا الکتاب ان شاء الله تعالی کلمة بها
یتبین انیة عالم المثال والبرزخ والمدة وکیفیة لما کان تدبیر الاجسام
للمباینة الذاتیة بینهما خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا
بین عالم الارواح وعالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالاخر
فیاتی حصول التاثر والتاثیر ووصول الامداد والتدبیر فهو
عالم روحانی شبیه بالجوهر الجسمانی فی کونه محسوسا مقدارا
یظهر فی الزمان والمکان وبالجوهر العقلی فی کونه نورانیا منزها عن
المکان والزمان ولیس بجسم مرکب مادی ولا جوهر مجرد عقلی
بل له جهتان یشبه بکل منهما ما یناسب عالمه وما من موجود محسوس
او معقول الا وله مثال مقید فی هذا العالم البرزخی وهو فی العالم
الکبیر بمنزلة الخیال فی العالم الانسانی الصغیر فمنه ما یتوقف ادراکه
علی القوی الا ماغیه ویسمی بالخیال المتصل ومنه ما لا یتوقف
ادراکه علی القوی ذلک ویسمی بالخیال المنفصل وبهذا العالم وخاصیته
یتجسد الارواح فی مظاهرها المثالیة المشار الیها بقوله سبحانه

فتمثل

فتمثل لها بشرا سویا وبقوله عز وجل حکایة عن السامری فقبضت
قبضة من اثر الرسول یعنی جبرئیل اذ کان راکبا علی فرس وربما
ورد ان النبی صلی الله علیه واله کان یری جبرئیل علیه السلم فی صورة
دحیة الکلبی وانه کان یسمع منه کلاما مقروا فی کسوة الالفاظ
والحروف والی هذا العالم یترقی الروحانیون فی معارجهم الروحانیة
الحاصلة بالانسلاخ من هذه الصور الطبیعیة العنصریة واکتساء اروا[حهم]
المظاهر الروحانیة وفیه یتشکل النفوس الکاملة بصورهم المحسوسة
فی مکان اخر غیر مکانهم الذی کانوا فیه او یتشکل باشکال غیر اشکالهم المحسوسة
وهم فی دار الدنیا ویظهرون لمن یرید وفی الظهور له وبعد انتقالهم
الی الاخرة ایضا لازدیاد تلک القوة بارتفاع المانع البدنی وبالجملة
به وفیه یتجسد الارواح وتروح الاجساد وتتشخص الاخلاق و
الاعمال وظهور المعانی بالصور المناسبة لها بل ظهور الاشباح
فی المرایا وسایر الجواهر الصقیلة والماء الصافی ایضا فانها کلها متصلة
بهذا العالم مستنیرة منه کالکوی والشبابیک التی یدخل منها الضوء
فی البیت فهو عالم وسیع یسع ما فوقه من المجردات بصورها

وهو واسطة العقد اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعاني وهو
لا يبرح من موطنه يجبى اليه ثمرات كل شيء وبه يصح ما ورد في الجنان
معراج النبي من رؤية الملائكة والانبياء مشاهدة وفيه حضور الائمة
المعصومين عليهم السلام عند خفقان الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه
سؤال القبر ونعيمه وعذابه وزيارة المؤمن اهله بعد موته وما
ورد ان الارواح بعد الموت في صفة الاجساد تتعارف وتتسائل
وغير ذلك مما يشاكله ويشبه ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى
عليه السلام قال الصدوق طاب ثراه نزول عيسى الى الارض رجوعا الى
الدنيا بعد موته لان الله قال اني متوفيك ورافعك الي وكذا ما
استفاض به الاخبار عن اهل البيت عليهم السلام ان الله عز وجل سيعيد
قوما عند قيام المهدي ع ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته
ممن محض الايمان محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا
بظهور دولته ويعيد ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا
لينتقم منهم وينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب في القتل على ايدي
شيعته والذل والخزي بما يشاهدونه من علو كلمته وهي الرجعة

التي

التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا بعض
آيات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم عليهم السلام ويأتي لهذه زيادة
في بيان في كلمة البرزخ وكلمة صنمي قريش انشاء الله كلها فيها اشارة
الى تشابه رؤية الحس والخيال والى معنى الرؤية وللخلق بالجملة كثيرا
ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس وبين ما يراه
بعين الخيال مع انهما مختلفتا الاحكام فرب قليل في عين الحس هو كثير
في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ التقيتم في اعينكم
قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم رأي العين وما
كانوا مثليهم في عين الحس فما ذاك الا بعين الخيال وهو حق في الخيال فليس
بحق في الحس لاختلاف النشأتين وهذا كما ترى في المنام اللبن تشربه الحس
ولم يكن ذلك سوى عين العلم فما رأيته لبنا وهو علم لليس الا بعين الخيال
ومن هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين ولا المرئي
انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لانه غاية انكشاف الشيء فلو
قعت غاية الانكشاف بقوة اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها كا
الصور التي يراها النائم في نومه او قاته فالنفوس اذا كانت قوية

كان اقتدارها على الاختراع اقوى فيكون متصورا تها موجودات
خارجية حاضرة عندها ابدا وانما وعند من يكون درجته في القوة
والنورية هذه الدرجة قال بعض اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان
في قوة خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو الامر العام لكل انسان
والعارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن
لا يزال الهمة تحفظه ولا يؤده حفظ ما خلقته فمتى طرأ على العارف
غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف
قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول لعله كان من هذا
القبيل ما ورد عن الصادق عليه السلم انه كان عنده ناصبي يؤذيه
بمشهد من المنصور فامر عليه السلم صورة اسد كانت على وسادة
ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم عادت الى مكانها كله
فيها اشارة الى اثبات المسخ وابطال التناسخ اما مسخ الاشخاص الانسانية
صورا حيوانية تناسبها في الاخلاق كما ورد في السنة الشرايع فقد يكون
بظهور ارواحها بالابدان البرزخية وقد يكون ببروزها في ابدانها
العنصرية بتبدل صورها الى صور ما غلب عليها صفاته واخلاقه

من الحيوانات

من الحيوانات وذلك لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج
والهيئة على شكل ما هو على صفتها من حيوان وهذا انما يقع في قوم
غلبت نفوسهم وضعفت عقولهم كما وقع في بني اسرائيل قال ان الله تع و
جعل منهم القردة والخنازير وقال كونوا قردة خاسئين وروى في الكافي
عن الصادق عليه السلم قال ان ابي كان قاعدا في الحجر ومعه رجل يحدثه
فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال ابي للرجل اتدري ما تقول هذا الوزغ قال
لا علم لي بما يقول قال فانه يقول والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لاشتمن عليا
حتى يقوم من ههنا قال وقال ابي ليس يموت من بني امية ميت الا مسخ
وزغا فذهب من بين يدي من كان عنده وكان عنده ولده فلما ان فقدوه
عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثم اجتمع امرهم على ان ياخذوا
جذعا فيصنعوه كهيئة الرجل قال ففعلوا ذلك والبسوا الجذع درع حديد
ثم القوه في الاكفان فلم يطلع عليه احد من الناس الا انا وولده والمسخ كما يكون
في الدنيا يكون في الاخرة برزخا وبعثا وفي الحديث النبوي ص يحشر الناس
يوم القيمة على نياتهم يحشر بعض الناس على صور تحسن عندها القردة والخنازير
عنه في هذه النشأة الدنياوية بان يموت حيوان وينتقل نفسه الى حيوان اخر

عنصري اوغير الحيوان فلا ريب في استحالته عند اهل العلم قال بعض اهل المعرفة
بعد ذكر اصغال الصور وشكل القرن ومن هنا زل القائلون بالتناسخ
لما راؤه وسمعوا ان الانبياء قد نبهوا على انتقال الروح الى هذه الصور
البرزخية ويكون فيها على صور اخلاقها وراوا تلك الارواح في الحيوانات
تخيلوا في قول الانبياء والرسل عليهم السلم والعلماء ان ذلك راجع الى هذه
الحيوانات التي في دار الدنيا وانها ترجع التخليص وذكروا ما علمت
من مذهبهم فاخطأوا في النظر والتأويل جميعا كلمة علوية فيها اشارة
الى تعدد النفس سئل فقال يا مولاي هل النفس نفس واحدة فقال ع نعم
نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية
ملكوتية كلية قال يا مولاي ما النباتية قال قوة اصلها الطبايع الاربع بدو
ايجادها عند مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية
فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت
عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي
وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو
ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة والظلم والغشم
والغلبة

حديث نفيس
روي ان اعرابيا
سئل عن امير المؤمنين ع
عن النفس فقال ع
اي نفس م

والغلبة واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب
فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود
ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل
تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال قوة لاهوتية
بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية الدينية
موادها التأييدات العقلية المعارف الربانية سبب فراقها تحلل
الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود
مجاورة لا ممازجة فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية
الكلية فقال قوة لاهوتية جوهرية بسيطة حية بالذات اصلها العقل
منه بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودتها اليه
اذا كملت وشابهته ومنها بدأت الموجودات واليها تعود بالكمال
فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى
من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل يا مولاي
وما العقل قال العقل جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف
بالشيء قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب وعن كميل ابن زياد

قال سألت مولانا امير المؤمنين عليا عليه السلم فقلت يا امير المؤمنين اريد ان
تعرفني نفسي فقال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي
هل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية
الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس
قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة
وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها
من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس
ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية
لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه
الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه هي
التي مبدأها من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال
تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل او
النفسان الاخيرتان ليستا في كثير من افراد الانسان كما مر في كلمة
٤ في كلمة تقدم خلق الارواح على الاجساد كلمة علوية في شان العالم
العلوي وكيفية ارتقاء النفس اليه روي في كتاب الغرر والدرر ان امير المؤمنين

عليه السلم سئل عن العالم العلوي فقال صور عارية عن المواد خالية عن
القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى في
هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل
مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد وروي ان
بعض اليهود اجتاز به عليه السلام وهو يتكلم مع جماعة فقال عليه السلم وما تعني بالفلسفة
الفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوي اثر
النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق
النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو
انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب
الملكي الصوري وليس له من هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن
ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله
عنك وروى ابن جمهور الاحسائي عنه صلوات الله عليه انه قال ان لله
تعالى شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا
طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا

وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق
بينهم وبين حبيبهم ومما يناسب هذا الحديث ما ورد في الحديث
القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني
ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته
فعلي ديته ومن علي ديته كلمة صادقية في علة تنزل الارواح من الملكوت
الاعلى روى شيخنا الصدوق طاب ثراه في كتاب التوحيد عن عبد الله
بن الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله ع لاي علة جعل الله تبارك
وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في الاعلى في ارفع محل فقال عليه
السلام ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى
تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها
بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة
بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض ورفع بعضها فوق
بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم
حججه مبشرين ومنذرين يأمرونهم بتعاطي العبودية والتواضع
لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لها عقوبات في الاجل

علة نزول الارواح

ومثوبات في العاجل ~~ومثوبات في~~ الاجل ليرغبهم بذلك في الخير و
يزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعايش والمكاسب فيعلموا بذلك
انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك
الابد وجنة الخلد ويأمنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال
عليه السلام يا بن الفضل ان الله تعالى احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم
الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد نزع
الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها
ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة بغير حقها مع ما يرون في انفسهم
من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام
المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم يا بن الفضل ان الله
لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم
يظلمون كلمة بها يتبين ان الوجود كله خير وان الشر غير موجود الا با
العرض قال بعض اهل الحكمة والمعرفة الوجود كله خير والشر لا ذات له لانه
لو كان له ذات فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او لغيره والاول باطل
لان معنى كون الشيء ان يكون معدما له او لبعض كمالاته ليس الا والشيء

خيرية الوجود

لا يقتضي عدمه والا لما وجد وكذا لا يقتضي عدم كمال له كيف و
جميع الاشياء طالبة لكمالاتها لا مقتضية لعدمها مع انه لو اقتضى
احدهما لكان الشر ذلك العدم لا نفسه وكذا الثاني لان كونه شرا
لغيره اما لانه يعدم ذلك الغير او يعدم كمالا له فليس الشر الا عدم
ذلك الشيء او عدم كمال له لا نفس الامر الوجودي المعدم فالبرد المفسد
للثمار مثلا ليس شرا في نفسه من حيث انه كيفية ما وبالقياس
الى سببه الموجب له بل هو كمال من الكمالات وانما هو شر بالقياس
الى الثمار لافساده امزجتها فالشر بالذات هو فقدان الثمار كمالاتها
اللائقة بها والبرد انما صار شرا بالعرض لاقتضائه ذلك و
كذا الظلم والزنا مثلا ليسا من حيث هما امران يصدران عن
قوتين انما يكونان شرا بالقياس الى المظلوم او الى السياسة
المدنية او الى النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط قوتيه الحيوانيتين
فالشر بالذات هو فقدان احد تلك الاشياء كمالا له وانما اطلق الشر
على اسبابه بالمجاز لتاديته الى ذلك وكذلك القول في الاخلاق
التي هي مبادئها وعلى هذا القياس المؤلمات فانها ليست بشرور

من حيث

من حيث وجوداتها في انفسها او صدورها عن مبدأها
انما هي شرور بالاضافة الى المتألم الفاقد لاتصال عضو من شأنه
ان يتصل مثلا فهذه الوجودات ليست في انفسها ومن حيث هي
وجودات بشرور وانما هي شرور بالقياس الى الاشياء العادمة كما
لانها لا لذاتها وانما لكونها مؤدية الى تلك الاعدام فشريتها
ايضا انما هي بالاضافة الى اشخاص معينة دون ما لا ينافيها وهو
ظاهر واما الخيرات فقد تكون حقيقية وقد تكون اضافية فالحقيقية
اما عدم ذات او عدم كمال لذات وكل ما يكون كذلك فهو خير
فالوجود من حيث انه وجود خير محض والشر ليس اليك
وورد بيدك الخير انك على كل شيء قدير ونفى اضافة الشر
الى الله دل على ان الشر ليس بشيء وانه عدم اذ لو كان شيئا لكان
بيده فان بيده ملكوت كل شيء وهو خالق كل شيء على ان جميع اسباب
الشر انما توجد تحت كرة القمر في بعض جوانب الارض التي هي حقيرة
بالنسبة الى الافلاك المقهورة تحت ايدي النفوس المطموسة تحت
اشعة العقول الاسيرة في قبضة الوحي ولا نسبة لها الى حجاب الكبرياء

الباهرة الضیاء تزیدها حسنا و ملاحة و اشراقا و صباحة قال
قائلهم هر نعت که از قبیل خیرات و کمال باشد ز نعوت ذات پاک متعال هر صفت
که در حسب شرائط و وبال دارد بقصور قابلیات مآل کلیة فیها اشارة
الی ان الکمالات کلها تابعة للوجود هر کمالی که در حقیقت از شئون آن
از مقتضیات و توابع آن حقیقت است و هر موجودی بقدر قبول وجود متصف است
بهر چه کمال وجود است از حیات و علم و قدرت و ارادت و غیر آن لکن
موجودات در قبول وجود متفاوت شده و تفاوت کمال و ظهور در شأن بحسب
تفاوت قبول وجود است کمالا و نقصانا پس آنچه قابلست مر وجود را علی الوجه
الاتم قابل است مر کمالات را علی الوجه الاتم و آنچه قابل است مر وجود را
علی الوجه الانقص متصف است بکمالات علی الوجه الانقص و کذا الکلام
فی ظهور الکمالات و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب
و امکان است پس در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر است قبول وجود و کمالات
وجود و ظهور آن ناقص تر قال قائلهم هست بصفاتی که در و بود نهان دارد سریان
در همه اعیان جهان هر وصف ز غیر که بود تابان آن بر قدر قبول عین گشته است عیان
همچنانکه وجود هر حقیقتی بعینه همان وجود مطلق است که از اوج درجات کلیت و اطلاق

تنزل

تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیت و تقید روی نموده همچنین کمالات
آن حضرتست که از اوج بحضیض تنزل فرموده و در مظاهر بقدر استعداد روی نموده
و بعبارة اخری نقول کما ان وجودنا بعینه هو وجوده سبحانه الا
انه بالنسبة و القدرة و الارادة و غیرها فانها بعینها صفاته
سبحانه الا انها بالنسبة الینا محدثة و بالنسبة الیه تعالی قدیمة
لانها بالنسبة الیه تعالی قدیمة لانها بالنسبة الینا صفة لنا ملحقة
بنا و الحدوث اللازم لنا لازم لوصفنا و بالنسبة الیه سبحانه قدیمة
لان صفاته لازمة لذاته القدیمة و ان شئت ان تتعقل ذلك
فانظر الی حیوتك و تقیدها بك فانك لا تجدها الا روحا تختص بك
و ذلك هو المحدث و متی رفعت النظر عن اختصاصها بك و
ذقت من حیث الشهود ان کل حی فی حیوته کما انت فیها و شهدت
سریان تلك الحیوة فی جمیع الموجودات علمت انها بعینها هی الحیوة
التی قامت بالحی الذی قام به العالم و هی الحیوة الالهیة و کذلك سایر
الصفات الا ان الخلایق متفاوتون فیها بحسب تفاوت قابلیاتها
کما بیناها غیر مرة و هذا احد معانی قول امیر المومنین ع حیث قال

كل شيء خاشع له وكل شيء قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة كل ضعيف و
مفزع كل ملهوف وسيأتي لهذا المعنى مزيد تحقيق في كلمة الجبر والاختيار
ان شاء الله تعالى كلمة بها يتبين ان الحب سار في الوجود كله وان لا محب
ولا محبوب سوى الله جل شانه چون بنای ظهور و وجود بحکم فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف بر حب است فلولا الحب كله هیچ چیز نیست
که از محبت امری کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچ
کس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او گاهی بغیر محبوب حقیقی و در حقیقه متعلق حب در همه
محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود نقل فؤادك حيث شئت من الهوى ما الحب الا
للحبيب الاول هر که را دوست داری او را دوست داشته‌ای هرچه روی آوردی
باو روی آورده‌ای که هر که با آفتاب بنده گاه او روی آورده و اگرچه ندانی و کل معبود
بمحبوب بدين احبهم لك قد دانوا وما فطنوا وقضى ربك الا
تعبدوا الا اياه وذلك لانه ما عبد الغير الا لتخيل الالوهية فيه
آنان که بعشق این و آن رخ شسته‌اند غافل ز تو عشق با بتان باخته‌اند حقا که
ندیده‌اند در روی بتان جز روی ترا اگرچه نشناخته‌اند وبيان ذلك
ان كل محب فاما ان يحب نفسه او غيره ومحبة الغير اما لحسنه وجماله
اولاحسانه

اولاحسانه وكماله او لمجانسة بينه وبين المحب اما محبة النفس
فهي اشد واقوى لان المحبة انما تكون بقدر الملايمة والمعرفة ولا
شيء اشد ملايمة لاحد من نفسه ولا هو لشيء اقوى معرفة منه
بنفسه ولهذا جعل معرفة نفسه مفتاحا لمعرفة ربه ووجود كل
فرع لوجود ربه وظل له فمحبة نفسه ترجع الى محبة ربه چون آفتاب
در آینه تابد آفتاب باید لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت او را با آفتاب است
چه آینه قابلی بیش نیست اوست که خود را دوست میدارد و در تو و اما
محبة الغير لحسنه وجماله او لفرط من الله وكماله فذلك لان
الجمال الظاهر محبوب لذاته سواء الجمال فيحب نفسه غيره او را نشئه
که جمال بود یا کمال باشد زیرا که هر حسن و جمال و بها و کمال که بر صفحات وجوه
اشخاص و مرائی قوالب افراد و مراتب اکوان و مجال امکان ظهور کند
همه عکس انوار جمال و آثار کمال آنحضرت متعال است که در مظاهر مستعدات
ظاهر شود و در مرایای قابلیات و خصوصیات قوابل منعکس گردد
وكل مليح حسنه من جماله معار له بل حسن كل مليحة پس اگر
سطوات انوار آن جمال بر آینه دل بر آه و مرآة روح ظهور کند

که حاصل این معنی بود حسن سیرت خوانند و اگر ظاهر صفحات لطایف حسانی
و قد آب جسمانی بین کرد حسن صورت نامند چه ظهور این تجلی منتج حصه
آن شمر صباحت وهمه راجع بجمیل لذاته که اصل و منشا هر لطافت
و ملاحت است وجلاله لا شریک له از آنکه بجز وجود او دیاری
جمال باشد فما احب احد غیر خالقه ولکنه احتجب عنه تحت
تحت وجوه الاحباب واسناد الاسباب من لیلی وسلمی
و زینب وعذراء والدرهم والدینار والجاه والاقتدار
وکل ما فی العالم من حسن ومحبوب وجمیل ومرغوب فانت
الشعراء کلامهم وکل ما فی الموجودات وهم لا یشعرون و
العارفون بالله لم یسمعوا شعرا غزلا ولا لغزا فیه من خلف
حجاب العبودیة قبله مجنون بحسب ظاهر چند جمال لیلی است
اما بحسب حقیقت لیلی آینه پیش نیست بلکه او مجنون بجمال خود سینه
در حسن لیلی دیده خود را بدست میدارد حسن از حق است و عشق از حق
نی بر او عشق بازیست / در حسن بتان تجلی اوست حق است
این عشق وحق پرستیست / وکذا الکلام فی محبة الغیر للاحسان

فان الاحسان

فان الاحسان ایضا محبوب لذاته سواء کان متعدیا الی المحب
ام لا ولا احسان الا من الله ولا محسن سوی الله جل شانه فانه
خالق الاحسان و ذویه وجاعل اسبابه ودواعیه وکل محسن
فهو حسنة من حسنات قدرته وحسن فعاله وقطرة من بحار
کماله وافضاله واما محبة الغیر للمجانسة فذلک لان الجنس یمیل
الی الجنس سواء کانت المجانسة لمعنی ظاهر کما ان الصبی یمیل الی
الصبی لصباه او لمعنی خفی کما یتفق بین شخصین من غیر ملاحظة جمال
ولا طمع فی جاه او مال فان الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف وهذه المحبة لله الا
انه لا یعرف ذلک الا اولیائه واحباؤه کما اشار الیه سید الشهداء
صلوات الله علیه فی دعاء عرفه بقوله انت الذی ازلت الا
غیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک بیت بر لوح دلم
الف قامت دوست / سکیم حرف دگر یاد نداد استادم ولما علم الحق
نفسه فعلم العالم فلا محب الا الله ولا محبوب سوی الله
در جهره عاشقی نهان گشت / در جلوه دلبری عیان گشت حسن و احسان

چو جمله ز تست محجوب بجز تو در جهان کیست نگذاشت چو غیرت تو غیری
در من واو وان کیست عاشق چو توئی وعشق معشوق لیلی که قیس در جهان کیست

كلمة تجمع بين قربه سبحانه من جميع الموجودات وبعد بعضهم عنه
الاسماء الالهية الكمالية الطالبة للمظاهر متباينة متقابلة في
اللطف والقهر وفروعهما وشعبها الغير المتناهية الحاصلة من
تراكيب الاسماء ثنائيا وثلاثيا وكل منها يوجب تعلق ارادته
سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه اي على الذات
الموصوفة بالصفة المعينة والمتجلية بالتجلي الخاص فانها المراد بالاسم
كما عرفت والموجودات ايضا في صلاحيتها للمظهرية مختلفة
بحسب اختلاف استعداداتها المادية في اللطافة والكثافة
والقرب من الاعتدال والبعد عنها وتفاوت الارواح التي عنه
بازائها في الصفا والكدرة والقوة والضعف بحسب الفطرة
لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب فكما ان لكل منها
استعدادا كليا لقبول الوجود كذلك لكل منها استعداد جزئي
لظهور اسم خاص فيه او اسماء خاصة واحد بعد واحد

حجابا

حتى يصل الى كماله اللائق به والحق سبحانه منزه عن الاسماء
والحصر فيها فهذا هو السبب في اختلاف الاضافات المذكورة
من طرف الحق والخلق من القرب والمعية وغير ذلك فان قربه من
حيث الوجود والاحاطة والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة
الى الجميع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف الكتاب وقربهم
من حيث الظهورات الاسمائية والاستعدادات الذاتية التي
هم فيها مختلفون فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب
دائما واذا سألك عبادي عني فاني قريب وهو اينما كانوا
دائما ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم ابعد والبعد الى
غاية البعد عنه كما اشير اليه في دعاء عرفة بقوله عليه السلم الهي ما
اقربك مني وابعدني الى غاية البعد عنك ما ادناك بي فما
الذي يحجبني عنك وذلك لان قرب كل منهم انما هو من جهة
اسم معين هو مقيد به وهو بعيد من جهة الاسماء الاخر لعدم
تحققه بها وشعوره بها ومثل ذلك كمثل اعمى اصم يكون محبوبه
وان كان محبوبه في غاية القرب منه يا رب لكنه

یارب بکه کفت این نکته که در عالم / دیدار بکس ننمود آن شاهد هرجائی
دیشب کله زلفش با دصبا کفتم / کفتا غلطی بکذر زین فکرت سودائی
صد باد صبا آنجا باسلسله میرقصند / این حدیث ایدل تا باد نپیمائی

کلمة بها یجمع بین کون الکل علی الصراط المستقیم واعوجاج طرق بعضهم

دانستی که عین را استعداد ذاتی کلی است قبول وجود را و استعداد جزئی بحسب تجلیات اسماء یکی بعد از دیگری تا آخر بکمالی برسد که نهایت کمالات ویست و آن مظهریت ویست مر اسما و صفاتی را که حقیقت وی از آنها منتشی شده است و شک نیست که مربی هر عینی همان اسم است که مبدا انتشاء یافته راجع کرد پس آن راهی که رجعت بر آن واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت عبارت از آنست که آن راه وی را بکمال وی برساند و صراط آن اسمی که وی را برین میبرد نیز مستقیم است نظر بآن حال که منتهای این سیر است اگر میرساند بکمال اسمای دیگر غیر مستقیم اکر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی آن کجی را عین استقامت سایه دان چه راستی کمان آید چرا که راستی ابرو و کمان باشند و شک نیست که آن معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت و راستی حقیقت بعض آنها

مستقیم

مستقیم آنست که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگر بنابر قابلیت اقتضای آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود گو اگر بفرض محال باسم الهادی ظاهر شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر علیه السلام ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه وانما یمنع من لم یقبل منه عطاه وانما یضل من لم یقبل منه هداه

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

کلمة بها یجمع بین کون مصیر الکل الیه سبحانه وبین شقاوة بعضهم

از کلمه سابقه معلوم شد که اوست منتهای هر راهی و غایت هر سلوکی و بدو بازکشت هر موجودی وان الکل علی صراط مستقیم صراط الله له ما فی السموات وما فی الارض بقوله الا الی الله تصیر الامور فهو علی ان مصیر کل شیء الیه لیکن بندکان را تکلیف ساخته است بطریقی که موصل باشد بسعادت ایشان که فوز بجنات و ظفر بدرجات نه هر راهی که باشد چه هر راهی از حیثیت اسمی از اسمای بدو میرساند و همه مورث سعادت سالک نیست وانما الشان بتمیز المراتب واختلاف الجهات وتفاوت

سا به یصحبك وما الیه یدعوك ویجذبك چرا که اسما از حیث حقایق واثار
مختلفه فاین الضار من النافع والمعطی من المانع واین المنتقم من العافی
والمنعم اللطیف من القاهر وآن راه که مورث سعادت است راه شرع است
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی قال بعض اهل المعرفه
چون این کلام موهم این بود که حق را تحدید کرده باشد بعضی او در غایت وفقدان
او در امر حاضر فرمود سبحان الله وما انا من المشرکین فکانه یقول لهم انی
وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض واقبال فلیس ذالك لعلمی بمعنی
بان الحق مع کل ما اعرض عنه المعرض کهو مع ما اقبل علیه لم لعدم فی
البدایة فیطلب فی الغایة بل انا ومن اتبعنی فی دعوة لخلو الی الحق علی
بصیرة من الامر وما انا من المشرکین ای لو اعتقدت شیئا من هذا
کنت محددا للحق ومحجوبا عنه فکنت اذ مشرکا وسبحان الله ان
یکون محدودا مستعینا فی جهته او منقسما او ان اکون من المشرکین
الظانین بالله ظن السوء وانما موجب الدعوة الی الله اختلاف
مراتب اسمائه بحسب اختلاف من یدعا الیه فیعرضون عنه
من حیث ما ینهی عنه ویحذر ویقبلون علیه بما هدی وبصر بکلمه

بها

بها یجمع بین فطرة الکل علی التوحید وبین ضلال بعضهم از ارواح بحسب
فطرت اصلیه قابل توحید وطالب راه راست بودند چنانچه در اول
که ملوث بالواث ومحتجب بحجب نگشته بودند چون خطاب رسید که الست
بربکم جمله از سر صفای اصلی بلی وانی خود مختص ببعضی دون بعض نبود بدلیل حدیث
کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلالی که ایشانرا بود عارض استعداد تعینی
ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی وچون غواشی طبیعت ازرا
فرو گرفت وحجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعینی او را محتجب گردانید ضلال
عارض آن ارواح گشت وآن ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت پس
ضلال باشند وهم غضب ورضا ورحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشند والعرضی
یزول والذاتی لایزول لا جرم اول همه برحمت سابقه باشند ورحمتی وسعت
کل شیء بشنو اول کجا از دل دود مهر اول کی ز دل بیرون شود
در سفر گر روم بینی گر ختن از دل تو کی رود حب الوطن ما هم از مستان این بیمانه ایم
عاشقان دورکه دی بیمانه ایم نافها بر مهر او ببریده اند عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر بهار نی که
ما را دست فضلش کاشته است از عدم ما را نه او برداشته است ای بسا کز او نوازش دیده ام

در گلستان رضا گردیده ایم   بر سر ما دست رحمت می نهاد چشمهای لطف
از ما نیک شد و گر عتابی کرد دریای کرم

اصل نقدش داد لطف و بخشش است   قهر بر وی چون غباری از غش است
از برای لطف عالم را بساخت   ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است   بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال   دل بداند قدر ایام وصال
در بلا هم میچشم لذات او   مات اویم مات اویم مات او

کلمه فیها اشارة الی معنی القضاء والقدر وسر القدر وسر سره
القضاء عبارة عن الحکم الالهی فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه
من الاحوال الجاریة من الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذلک
الحکم بایجادها فی اوقاتها وازمانها التی یقتضی الاشیاء وقوعها
فیها باستعدادتها الجزئیة فتعلق کل حال من احوال الاعیان
بزمان معین وسبب معین عبارة عن القدر وسر القدر انه لا یمکن
لعین من الاعیان الخلقیة ان تظهر فی الوجود ذاتا وصفة
وفعلا الا بقدر خصوصیته قابلیة واستعداده الذاتی

وسر سره

[illegible]

وسر سر القدر ان هذه الاعیان الثابتة لیست امورا خارجة
عن الحق بل هی نسب وشئون ذاتیة فلا یمکن ان تتغیر عن حقا
یقها فانها حقایق ذاتیات وذاتیات الحق سبحانه لا یقبل الجعل
والتغیر والتبدیل والمزید والنقصان فبهذا علم ان الحق
سبحانه لا یعین من نفسه شیئا للشیء اصلا صفة کان او فعلا او
حالا او غیر ذلک لان امره واحد کما انه واحد وامره الواحد
عبارة عن تاثیره الذاتی الوحدانی بافاضة الوجود الواحد
المنبسط علی الممکنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة ایاه متعددا
متنوعا مختلف الاحوال والصفات بحسب ما تقتضیه حقا
یقها الغیر المجعولة المتعینة فی علم الازل کلمه بها یتبین کون الحجة
لله تعالی علی خلقه لا لهم علیه قال اهل المعرفة لله الحجة البالغة
علی خلقه فیما یعطیهم ویحکم به علیهم من الکفر والایمان والطاعة
والعصیان لا للخلق علیه کما قالت الجهلة البطلة فی حکمهم
علی الله نعم انه قدر علی الکافر والعاصی والجاهل الکفر
والمعصیة والجهل ثم یواخذهم علیها بما لیس فی قوتهم ووسعهم

و ذلك لان الخلق هم المعلومون له سبحانه وهو العالم بهم على
ما هم عليه ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا
يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا
حكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم وبما يقتضيه ذاته بحسب
استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان
من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم بجعلهم كافرا
او عاصيا كما يطلب عين الصورة الكلبية الحكم عليها بالنجاسة العينية فالحكم
عليها بالنجاسة العينية وهذا عين سر القدر فما كنت في ثبوتك ظهرت
به في وجودك فليس للحق الا افاضة الوجود عليك والحكم لك عليك
فلا تحمد الا نفسك وما بقي للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلك
له ولذلك قال ما يبدل القول لدي وما انا بظلام للعبيد اي ما
قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس في وسعهم ان يأتوا
به بل ما عاملناهم الا علمناهم وما علمناهم الا بما هم عليه فان كان
ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون وفي
الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن

من الا نفسه

من الا نفسه فان قلت فما فائدة قوله سبحانه ولو شاء لهديكم
اجمعين قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه
ولكن عين الممكن قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل العقل واي الحكمين
المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن في حال ثبوته فمشيته احدية
التعلق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم
انت واحوالك فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية
الجميع لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية
وذلك لان الاختيار في حق الحق تعارضه وحدانية المشية فنسبته
الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه
قال تعالى ولكن حق القول مني وقال افمن حقت عليه كلمة العذاب
وقال ما يبدل القول لدي فهذا هو الذي يليق بجناب الحق و
الذي يرجع الى الكون ولو شئنا لآتينا كل نفس هديها فما شاء
فان الممكن قابل للهداية والضلال من حيث ما هو قابل فهو متنوع
الانقسام وفي نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل الاعيان
واستعداداتها فائضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك قلنا

الاعیان لیست مجعولة بل هی صور علمیة للاسماء الالهیة لا تاخرلها
عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهی ازلیة ابدیة غیر متغیرة و لا
متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غیر ان قیل انا
لمعلومات اعطت العلم من انفسها ثم العلم حکم علیه فلم یصح له فی ذاته
الغنی عن العالمین وایضا فان العلم له وصف ذاتی فکیف تحصل
له من المعلومات وکذا الارادة والقدرة قلنا المعلومات
انما تعنت فی العلم الالهی الکلی الاصلی الذاتی قبل خلقها وایجادها بما
علمها علیه اولا فحکم لها ثانیا بما اقتضته و ما حکم الا بما علمها
علیه فلیتامل فانها مسئلة لطیفة ضلت عن بعض الکبراء فان قیل
الیس الاختیار وهو حکم من احکام العظمة والعزة و وصف من اوصاف
الالوهیة والخالقیة لیس لعلة ولا لضرورة ولا لابد بل شان الهی
و وصف ذاتی کما قال تع و ربک یخلق ما یشاء ویختار لا بد ان
یکون احسن ما یمکن ان یکون و هو ما هو الامر علیه وهو معنی شاء
ما شاء ولهذا قال الله تع فی جواب داود حین ساله لما ذا خلقت
الخلق قال لما هم علیه فلیس فی الامکان ابدع من هذا العالم اذ لیس

اکمل

اکمل من الحق تع فلو کان فی الامکان اکمل من هذا العالم الکان ثمة من هو
اکمل من موجده وما ثمة الا الله فلیس فی الامکان الا مثل ما ظهر لا
اکمل منه و یاتی فی الکلمة التی تلی هذه الکلمة ما یوید هذا المعنی انشاء الله

جز حق حکیمی که ملک را شاید نیست   حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید   آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

سوال قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز
الرضا بالکفر والمعاصی فاذا کان الکفر والمعاصی بالقضا
فکیف التوفیق جواب انما یجب الرضا بالقضا لا المقضی به فان
القضاء حکم الله فی الاشیاء علی حد علمه بها و ما یقع فی الوجود
المقضی به الذی تطلبه عین العبد باستعداده من الحضرة الالهیة
ولا شک ان الحکم غیر المحکوم به والمحکوم علیه لکونه نسبة قائمة
بهما فلا یلزم من الرضا بالحکم الذی هو من طرف الحق الرضا بالمحکوم
به و من عدم الرضا وانما لزم الرضا بالقضا لان العبد لا بد ان یرضی
بحکم سیده واما المقضی به فهو مقتضی عین العبد سواء رضی بذلک
او لم یرض وربما یجاب بالفرق بین القضا بالذات و بالعرض فالمامور

به هو الرضا بما یوجبه القضا علی سبیل العرض وهو الشرور اللازمة
للخیرات الکثیرة بالنسبة الی بعض الجزئیات کلمة بعبارة تبیین الفرق بین
الامر الایجادی والتکلیفی ونفی الجبر والاختیار واثبات امر بین امرین
حق تعالی را نسبت به بندگان دو امر است امر ارادی و امر تکلیفی ایجابی و اول
بواسطه انبیاست و در وی مخالفت نمی‌کنند انما امره اذا اراد لشیء ان یقول
له کن فیکون و حق تعالی نیز در این امر موافق عبد است یعنی آنچه عین ثابته عبد
استعداد خواص طلب کرده او را بهمان امر می‌کند و ثانی بواسطه انبیاست و در کار
مخالفت می‌شود و عبد بدین مخالفت یکی از دو چیز می‌طلبد بحسب استعداد خود یا عفو و مغفرت
تا محل حکم اسم عفو و غفور ظاهر و حق تعالی او را موهبت می‌کند آنچه او بدان راضی است
از عفو و تجاوز یا مؤاخذه تا محل حکم اسم منتقم و قهار ظاهر شود و حق تعالی موهبت
می‌کند به آنچه او راضی است از عذاب و عقاب و این عبد مخالف اگرچه انقیاد
امر حق در آن امر تکلیفی ایجابی نکرده است نسبت بآن مأمور به لیکن انقیاد امر
در آن امر ارادی ایجادی کرده است نسبت بآن چنانکه گفته اند ای رب تو بدید
آنچه پنهان کردم عصیان همه بر امید غفران کردم گیرم که بسی خلاف فرمان
کردم آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم گفتی که بکن کار بهشتی و بتم گفتی که بزن تیر و ببر...

برموجب

برموجب فرمان تو گر زانکه نیم بر وفق ارادت تو باری هستم
وفی مناجات سید الشهداء الحسین بن علی علیه السلام الهی کیف اعزم
وانت القاهر وکیف لا اعزم وانت الامر وفیها الهی حکمک النافذ
ومشیتک القاهرة لم یترکا لذی مقال مقالا ولا لذی حال حالا
الهی کم من طاعة بنیتها وحالة شیدتها هدم اعتمادی
علیها عدلک بل اقالنی منها فضلک ولی فی هذا المعنی منم که
سوخته دست ابتلای توام منم که سوخته قهر کبریای توام مرا چه سوخته
انچنان که ساخته بدعای خود ار نه بمدعای توام وروی فی الکافی
باسناده عن الصادق علیه السلام انه قال الحکم الله ان لا یقوم
احد من خلقه بحجة فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة
علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة
القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقة القبول منه فواقعوا
ما سبق لهم فی علمه ولم یقدروا ان یأتوا حالا ینجیهم من عذابه
لان علمه اولی بحقیقة التصدیق وهو معنی شاء ما شاء وهو سره
وباسناده عنه علیه السلام قال اوحی الله عز وجل الی داود یا داود

تريد واريد ولا يكون الّا ما اريد وان لم تسلم لما اريد ا
تعبتك فيما تريد ثم لا يكون الّا ما اريد وباسناده عنه ع
امر الله ولم يشاء وشاء ولم يأمر امر ابليس ان يسجد لادم وشاء
ان لا يسجد ليسجد ونهى ادم عن اكل الشجرة وشاء ان يأكل
ولو شاء ان لا يأكل لما اكل وجود عبد مأمور بها ومحتاج است سبحانه
همچنین وجود فعل مأمور نیز باینجا داوت پس ما دام که امر ارادی الحادی
حق بوجود فعل مأمور به تعلق نگیرد انقیاد و تکلیف از عبد مأمور ممتنع است
وما تشاؤن الّا ان يشاء الله خواهم که نکنم کنه و گر نخواهم نکنم
خواهم بکنم تو بنخواهم شکنم لیکن چه نخواهم نتوانم خواهم
خواهم نتوانم که نخواهم بکنم و فی الكافی عن الصادق عليه
انه قال ان مما اوحى الله الى موسى ع وانزل عليه فى التورية
انى انا الله لا اله الّا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته
على يدى من احبّ فطوبى لمن اجريته على يديه من اريد
فويل لمن اجريته على يديه آری چیزی را که بخود وجود باشد چون تو نه
بخود بر بعدی دیگر اقاضه وجود کردن و او را از کتم عدم بصحرای وجود آوردن
عین ممکن

عین ممکن که پیش اهل شهود نیست و فی حد ذاته موجود فلیس از وی جود
کی یابد هست از نیست بود کی یابد آن مثل یاد کن که صاحب حس
ثبت العرش گفت ثم انقش سؤال چه فایده دارد اگر حق تعالی
بنده را بچیزی تکلیف کند که نخواسته باشد جواب تکلیف حالی است
از احوال عین ثابته عبد و عبد را استعداد خواهی است مر تکلیف را که
آن استعداد خواهی مغایر فعل مأمور به است پس عین عبد با آن استعداد
خواص خویش از حق سبحانه طلب می کند که مرا چنین تکلیف کن که در استعداد
خواص او را با آن تکلیف میفرماید و نمیخواهد که مأمور به از آن عبد مأمور
واقع شود چرا که حق تعالی عالمست با آنکه او را در احدی استعداد قبول آن نیست
پس هر آینه وقوع ضد مأمور به از وی متوقع است و فایده و حکمت
درین تمیز مستعد قبول مأمور به باشد از غیر مستعد سؤال هر گاه تا اراده
حق سبحانه تعلق بفعل مأمور به نگیرد صدور فعل از عبد ممتنع پس عبد در
فعل خود مجبور باشد جواب همچنانکه ذوات موجودات را مع
تفاوتها فی الدرجات واشتدادها فی الشرف جهت وحدتی است که آن
حقیقت واحده الهیه است که جامع جمیع درجاتست مع غایة باطنه

واحدیة همچنین صفات وافعال همه را جهة وحدیة است که آن تجلی ثبوتست
فان السمیع والبصیر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف
کان هو الله سبحانه حقیقة کما مر بیانه ولذلک قال وهو
السمیع البصیر ای لا غیره یعنی هو السمیع بعین سمع کل سمیع و
البصیر بعین بصر کل بصیر وقال وهو الحی لا اله الا هو ای بعین
کل حیات   خلق را چون آب دان صاف و زلال   واندر آن تابان
صفات ذو الجلال   پادشاهان مظهر شاهی حق   عالمان مرآت
آگاهی حق   خوبرویان آینه خوبی او   عشق ایشان عکس مطلوبی او
قرنها بر قرنها رفت ای همام   وین معانی برقرار و بر دوام   آب
مبدل شد درین جو چند بار   عکس ماه و عکس اختر برقرار   وکذلک
الافعال فانها منسوبة الی الموجودات من ذلک الوجه الذی
ینسب الی الحق بعینه فکما ان وجود زید بعینه امر متحقق فی
الواقع وهو شان من شئون الحق ولمعة من لمعات وجهه
فکذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز ومع
ذلک فعله احد افاعیل الحق تعالی بلا شوب قصور وتشبیه تعالی
عن

عن ذلک کما قال عز وجل وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
بارها گفته ام و بار دگر میگویم   که من دلشده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست   که بدان دست که می پروردم میرویم
فاخمد ضرام اوهامک ایها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک
ایاه وقیامه وسکن جاشک ایها القدری فان الفعل مسلوب منک
من حیث انت انت لان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود
الحق فهو باطل فکذا فعالک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله وانظر جمعهما
بعین الاعتبار فی فعل الحواس کیف انمحی وانطوی فی فعل النفس وتصورها
فی تصور النفس واتلوا جمیعا قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
وتصالحا بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین کلمة   جمع بین مدخلیة
بها یجمع بین مدخلیة الاسباب الخارجیة فی الافعال وثبوت ا
لمجازات علیها وبین الفراغ من الامر وجفاف القلم وکان الاشیاء
الداخلة فی وجود الانسان کالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب
الفعل فکذلک الامور الخارجة من حیث الدعوات والطاعات والسعی

والجد والتدبير والحذر والالتماس والتكليف والوعد والوعيد
والارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب وامثال ذلك
فان ذلك كله اسباب ووسايط ووسايل وروابط لوجود
الافعال ودواعي الى الخير ومهيجات للاشواق ومهيئة للمطالب
موصلة الى الارزاق مخرجة للكمالات من القوة الى الفعل وكل ذلك
مما يقاوم القضاء لا من حيث انه فعل العبد فانه من هذه الحيثية مما
يحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من حيث ان الله سبحانه
جعله على حسب ما قدره وقضى لربط وموافاة بينه وبين الفعل
كما جعل شرب الدواء سببا لحصول الصحة في هذا المريض فالسبب
والمسبب كلاهما ينبعثان من القضاء ويستندان الى الله سبحانه
والى امره امرا ايجاديا او تكليفيا سئل النبي صلى الله عليه وآله اخبرني
امر فرغ منه او امر مستانف وسئل هل يغني الدواء والرقية من قدر الله
قال والدواء والرقية ايضا من قدر الله وسئل امير المؤمنين عليه السلام عند
انحرافه عن جدار يريد ان ينقض اتفر من قضاء الله قال افر من قضائه
الى قدره واما الابتلاء من الله سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا

في القدر

في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة الى الفعل
لم يوجد بعد وان كان معلوما لله تعالى فلا يحصل ثمرته وتبعته
اللازمتان ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين
منكم والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب
فانه ما لم يخرج من القوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب.
فهما من لوازم الافعال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور
الموجودة وتبعاتها ليسا يردان علينا من خارج فالمجازاة
ايضا هو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع
فينا وغرز في طباعنا بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم وصفهم واما
تفاوت النفوس في ذلك وعدم تساويها في الخيرات والشرور
واختلافها في السعادة والشقاوة فلاختلاف استعداداتها
المادية في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد
عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة
والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب
قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اي ما يوافق استعداده وفي الحديث

الهوى اعملوا فكل ميسر لما خلق له والسر فيه انما هو تقابل الاسماء الالهية
الكمالية الطالبة لمظاهرها المختلفة فان من الواجب ان يكون من جملة
صفات الملك وخصوصا ملك الملوك صفتا اللطف والقهر لانهما من
اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر ولكل
منها فروع وشعب غير متناهية كل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه
وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما مر بيانه في كلمة القرب والبعد
فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص الهي فلذلك اقتضت رحمة الباري
لايجاد المخلوقات كلها لتكون مظاهر الاسماء الحسنى ومجالي لصفاته العليا
لما كان منتقما قهارا وجد لمظاهر القهر من الجحيم وساكنيها واقوام
وتناوليها ولما كان عفوا غفورا اوجد مجالي للعفو والغفران كا
لجنة واهليها والتسليم وشاربها ومنها يظهر السعادة والشقاوة
فمنهم شقي وسعيد كلمة ينكشف سر المحو والاثبات واسناد التردد
والبداء الى الله سبحانه في الروايات قد عرفت في القضاء والقدر
فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير و
ام الكتاب لاحاطته بالاشياء اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح

ويسمى

ويسمى النفس الكلية الفلكية بالكتاب المبين لظهور الاشياء فيه تفصيلا والنفس
المنطبعة في الجسم الفلكي بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله تعالى
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وقال وان من شيء الا
عندنا خزائنه اي ما في العقول والارواح وما ننزله الا بقدر
معلوم اي الى النفوس والاشباح وذلك لان النفوس المنطبعة الفلكية
وقواها التي بمنزلة الخيال فينا لم تحط بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة
واحدة لعدم تناهيها بل انما ينتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا
وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان
ما يحدث في عالم الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك
ونتائج بركاتها باذن الله فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا فمهما حصل
حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما في هذا العالم حكمت فيه بوقوعه
فيه فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث
على خلاف ما توجبه بقية الاسباب لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم
بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه
واطلعت عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت

الحكم الاخر مثلا لما حصل لها موت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي
ذلك ولم يحصل لها العلم بتصدقه الذي يأتي به قبيل ذلك الوقت لعدم اطلاعها
على اسباب التصدق بعد ثم علمت به وكان موته بتلك الاسباب مشروطا
بان لا يتصدق فيحكم اولا بالموت وثانيا بالبرء وذلك لان شان النفوس
ان يكون توجهها الى بعض المعلومات واشتغالها به يذهلها عن البعض
الاخر ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة ولم يحصل
لها العلم برجحان احدهما بعد كان لها التردد في وقوع ذلك الامر ولا
وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع اخرى فهذا هو السبب
في المحو والاثبات والتردد والحكمة فيهما ثم لما كانت افعال الملائكة المسخرين
وارادتهم مستهلكة في فعله سبحانه وارادته انهم لا يعصون الله ما امرهم
ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب الله سبحانه بالبداء وكل ما ينبئ
بالتغير والتسنوح مع تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك كما مر بيانه في كلمة
الجمع بين التنزيه والتشبيه وقد ورد في الحديث القدسي ما ترددت في شيء
انا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته
مع انه عز وجل قد قضى عليه الموت قضاء حتما كما قال عز وجل ثم قضى اجلا

واجل

واجل مسمى عنده وقال ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون
ساعة ولا يستقدمون قال بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الالهية
التي كني عنها بالتردد انبعث الترددات الكونية والتحير في النفوس وذلك
انا قد نتردد في فعل امر ما هل نفعله ام لا وما زلنا نتردد حتى يكون احد
الامور المتردد في فعل فيها فذلك الامر الواقع هو الثابت في اللوح من تلك
يقع الامور وذلك ان القلم الكاتب في اللوح القدري يكتب امرا ما وزمان
الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا اللوح الى النفوس رقائق
ممتدة اليها فحدث بحدوث الكتابة وينقطع بمحوها فاذا ما راى الامر
محوا كتب غيره فيمتد منه رقيقة الى نفس هذا الشخص الذي كتب
هذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه فيفعله الشخص او يتركه حسب
ما ثبت في اللوح فاذا فعله او تركه وانقضى محاه الحق من كونه محكوما
بفعله واثبت صورة عمل قبيح او حسن على قدر ما يكون ثم ان القلم
يكتب امرا اخر وهكذا الى غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم والاملاء
عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن الامر كذلك لكانت الامور كلها حتما
مقضيا وهذا شان الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فما ثبت في اللوح

المحفوظ صورة كل شئ يجرى من هذه الاقلام القدسية واما القلم
من محو واثبات ففيه اثبات المحو ومحو الاثبات على وجه ارفع فصورته
مقدسة عن المحو والتغير لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة
قوتنا العقلية الى مشاعرنا الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه
الالواح كنسبة الارادة الكلية لمطلوب نوعى الى ارادات جزئية وقعت
فى طريق تحصيله فى ضمن واحد منه وقد روينا عن مولانا الباقر
عليه السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه احدا
من خلقه وعلم علمه ملئكته ورسله فما علمه ملئكته ورسله فانه سيكون
لايكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم منه
ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء وقال عليه السلم ما عبد الله
بشئ مثل البداء وفى رواية ما عظم الله بمثل البداء والاخبار فى هذا المعنى
اكثر من ان يحصى كلمة فيها اشارة الى معنى التقوى فى اسناد الافعال
الى الله سبحانه واسنادها الى العباد اهل معرفة گويند تقوى آنست كه در نسبت
محامد حق را وقايه خود ساخته وافاضه همه فضايل وكمالات بحضرت اوكند
كه الخير فى يديك چراكه همه محامد امور وجوديه است ووجود حق را وقايه خود سازد
وافاضه

وافاضه همه فضايل وكمالات بحضرت اوكند كه الخير فى يديك چراكه همه محامد
امور وجوديه است ووجود حق راست جل شانه بل الوجود هو الحق حقيقة و
در اضافه مذام خود را وقايه حق گردانند كه الشر ليس اليك چراكه نقايص
وقبايح امور عدميه است وعدم عبد راست بل هو العدم حقيقة قال الله
تع ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
وفى الحديث النبوى من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك
فلا يلومن الا نفسه وفى كلام امير المؤمنين ع ولا يحمد حامد الا
ربه ولا يلم لائم الا نفسه وچون چنين كند سلوك سالك ادب وابتهاج منابع علم
بتقديم رسانيده باشد واگرچه توحيد خالص مقتضاى قل كل من عند الله استناد همه است
بحق اما اگر سالك پيش از طهارت نفس همه را بحق اسناد كند ممكن كه در بوادى
اباحت هلاك شود واگر بعد از آن اسناد كند باسادت ادب موسوم گردد

گفت آدم كه ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش كرد	زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
بعد توبه گفتش اى آدم نه من	آفريدم در تو آن جرم و محن
نى كه تقدير و قضاى من بدان	چون بوقت عذر كردى اى نهان

گفت بترسیدم ادب نگه داشتم   گفت من پاس انت داشتم
هر که او حرمت او حرمت بود   هر که قند آورد لوزینه خورد
و اگر گوییم متقی کسی است که حق را وقایه خود کرده باشد در ذات و صفات
و افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات و افعال
حق مستهلک بود و ذات حق مستتر هم را ت باشد تسترت عن دهری بظل جناحه
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت   و این مکانی ما درین ولیس یرانی
قال المحقق الطوسی نصیر الفرقة الناجیة قدس الله سره العارف
اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق رأی کل قدرة مستغرقة فی قدرته
المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم مستغرق فی علمه الذی لا یعزب
عنه شیء من الموجودات و کل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا
یتأتی عنه شیء من الممکنات بل کل وجود و کل کمال وجود فهو صادر
عنه فایض من لدنه فصار الحق بصره الذی به یبصر و سمعه الذی
به یسمع و قدرته التی بها یفعل و علمه الذی به یعلم و وجوده الذی به
یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله بالحقیقة انتهی کلامه
هذا و قد ثبت ان المواد تحت قهر الطبایع و الطبایع تحت قهر النفوس
و النفوس

و النفوس تحت قهر العقول و العقول تحت قهر کبریاء الاول و هو الله
الواحد القهار و نقول ان الارضین تحت تأثیر السموات باذن الله
و السموات فی ذل تسخیر الملکوت و الملکوت فی ید اسر الجبروت
مقهور بامر الجبار و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده
فلا مؤثر فی الوجود سواه و لا فاعل غیره و الارض جمیعا قبضته
و السموات مطویات بیمینه ایدی الکل مغلولة بید قدرته و الله
خلقکم و ما تعملون و ارجلهم معقولة بعقال مشیته هو الذی یسیرکم
فی البر و البحر و امالهم منقطعة الا بحوله و قوته و ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله ان
ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم
من بعده فسبحان الله الذی بیده ملکوت کل شیء و تبارک الذی
بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر کلمة فیها اشارة الی معنی
الفناء فی الله و البقاء بالله اهل معرفت گویند مراد بفنای عبد در حق
نه فنای ذات اوست بلکه فنای ذات جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت
حق چه هر بنده را جهتی از حضرت الهیت هست و لکل وجهة هو مولیها

واین فنا حاصل نشود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق باجهت تعیّن غالب شود
وجهة خلقیت مقهور گردد کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانّها بسبب
المجاورة والاستعداد لقطعة النارية تشتعل قليلا الى ان تصير نارا
فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة
وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة باردة كدرة زبس بستم
خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته
وذلك التوجه لا يمكن الّا بالمحبة الذاتية الكافية فى العبد وظهورها
لا يكون الّا باجتناب عمّا يضادها ويناقضها وهو التقوى عمّا عداها
فالمحبة هى المركب والزاد هو التقوى وهذا الفناء موجب لان يتعين
العبد بتعينات حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع
التعين منه وفى الحديث القدسى يا عبدى حتى اجعلك مثلى
وليس كمثله شئ وفى الحديث القدسى من رأنى فقد رأى الحق وصحلا
انا را الامكان انما هو فى الصفة انانية العارف لا فى شعوره وادراكه
ولا فى جسمه وروحه وبشريته وان كان لها بحكم وللارض من
كأس الكرام نصيب حظ من ذلك الفنا ای برادر تو همین اندیشه
بر

مابقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری
تو هیمه گلخنی پس تو آن هوئی و باقی هوش پوش خویش را کم کن پاده مکوش
وچون فنا بمعنی مذکور متحقق شد حال خالی از دو امر نیست یا خلق ظاهر است وحق باطن
ویا حق ظاهر است وخلق باطن وبر تقدیر اول تجلی اسم الباطن رسیده است وحق
در خلق مختفی است پس حق سمع وبصر وید ولسان وهمه اعضای بنده شود
بهويته السارية فى الموجودات كلها على المعنى الذى يليق بجنابه بان
يحيط بالكل ويستغرق الكل غير منحصر فى الكل ظهيرا ولا متعين فى عين
التعين بكل كل ولا يتحد دبحد مخصوص على التخصص والتميز فلم يدركه
حد ولم يبلغه حصر فانه اذا كان محدودا بكل حد فانه غير محصور
فى ذلك پس بنده بحق شنود وبحق بیند اما بقدر استعداد خود
لا على ما هو الامر عليه فان ذلك لا يسعه مجلى ولا يضبطه مظهر وفى
الحديث القدسى ما يتقرب الى عبدى بشئ احب الىّ مما افترضته
عليه وانه ليتقرب الىّ بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى
يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به ويده التى
يبطش بها ان دعانى اجبته وان سألنى اعطيته وبر تقدیر ثانی تجلی اسم

الظاهر است و بنده در حق پنهان است پس بنده بسمع و بصر حق گردد و حق باو بیند و باو شنود
الی غیر ذلک کما ورد ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن
حمده وعن الصادق علیه السلم انه کان یصلی فی بعض الایام فخر مغشیا
فی اثناء الصلوة فسئل بعدها عن سبب غشیته فقال مازلت اردد
هذه الایة حتی سمعتها من قائلها وفی روایة من المتکلم بها وروی عنه ع
انه قال لنا حالات مع الله وهو فیها نحن ونحن فیها هو ومع ذلک
هو هو ونحن نحن

مائیم کر خدا چو خدائی جدائیم ازوی جدائیم ولیکن خدائیم
در بحر عشق کشتی مایی ما شکست تا او شدیم اوست که مائیم ما نیستیم

والی الامرین ثم الی الفناء ثم الی التوحید الصرف اشارت فیما انشدت
با من بودی رفت بمنه انستم

کلمة فیها اشارة الی معنی الظهور والمظهر اهل معرفت گویند مظهر شیء صورت
اوست و صورت شیء عبارت از امریست که آن شیء بوی معقول یا متخیل یا محسوس
شود و ظهور شیء تمیز و تعین ویست چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین
ویست بمتنوعات او و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات

و مظهر

و هر مظهری مغایر است مر آن چیزی را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح
خود در آن مظهر است نه بذات خود همچنانکه از آینه و آب و آنچه در آنها
مینماید این معنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا
ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقید است مثلا حقیقة
مطلقه انسانیه باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقید بمشخصات
مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر ویند پس
اینجا مظهر غیر ظاهر نباشد و ظاهر بذات در مظهر ظاهر شده نه بصورت و شبح
و ظاهر در تعین و تقید تابع مظهرات و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را
باعتبار تبعیت ظاهر مر او را مرتبه اولیت و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را
مرتبه آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آینه دارد
چون آینه از صورت پر بر آید صورت مینماید نه آینه پس ظهور صفت ظاهر است
نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار تقدیم و بر رجال
ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میدانیم از غیب هویت ذات که هر
تعینی مسبوقست بلاتعین **کلمة فیها اشارة الی تفاوت الموجودات فی المظهریة**
اهل معرفت گویند موجودات خارجیه در صلاحیت مظهریت اسما و صفات

آلهی متفاوت شد زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور شئونات
ذاتیه و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف
بعضی از آن قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی
دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن لاتعین است و بعضی در کمال تقید چون تعینات
شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر حقایق و همچنین بعضی در کمال
جمعیت اند که هیچ شانی از شئون از حیطه آن خارج نیست و بعضی از آن
قبیل است که مشتمل بر بعضی از شئونست چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان
کامل است و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمال افراد انسانست
چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین فضیلت متفاوت شدند زیرا که اگرچه همه
در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضی از آن قبیل اند که احکام و آثار بعضی
اسما در ایشان ظاهرتر و غالبتر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب
و مندرج چون غیر نبی ما از انبیا و بعضی از آن قبیل که ظهور اسما و صفات در ایشان
بر سبیل اعتدال است بی غالبیت و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله و آله و سلم
تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات
كلمة فيها اشارة الى ان المقتضى لظهور الحق في المظاهر انما هو الاسماء

الالهیة

الالهیة وان مظهر اسم الله هو الانسان الكامل اهل معرفت گویند
حضرت حق سبحانه و تعالی بذات مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نامتناهیه
الهیه را مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن
مظهر بنظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمیست
از اسمای حق سبحانه و ظهور آن بر اسم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر
و مقهور تواند بود که تا در خارج رحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد
و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد
پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسمای حق بود
عز شانه و همه اسما در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست
و بهمه محیط است و او نیز مقتضی مظهر کلی گردد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبت
باسم جامع باشد تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله
بما سواه و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن انوار الهی و مکمن
فیوضات نامتناهی است بلکه مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزاین جود است
چه مهر بود که بسرشت ذات در کان من   چه گنج بود که بنهاد یار در دل من
بدست خویش چو جمع جمیع جهان ازل   نهاد تخم کلاه نکشت در دل من

كلمة بها يتبين ان السبب في ايجاد الانسان هو مظهريته للكل وجامعيته
للكون قال اهل المعرفة لما كانت الهوية الوحدة بالوحدة الحقيقية
احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحية
بمقتضى القهر الاحدي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت في مظاهر متفرقة
غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق
بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة بحسب اقتضاء
التفريق الفعلي والتفصيل العيني اراد الحق ان يظهر ذاته في مظهر كامل
يتضمن ساير المظاهر النورية والمجالي الظلية ويشتمل على جميع الحقايق
السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقايق البطنية والظهرية فان تلك
الهوية الوحدة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكا
غير زايد على ذاتها ولا متميز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا
تدرك صفاتها واسمائها ونسبها ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة
الاعيان بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة
والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة مفصلة في المظاهر
المتفرقة من مظاهر هذه العوالم لم تدرك ذاتها حقيقتها من حيث هي جامعة

لجميع

لجميع الكمالات العينية وساير الصفات والاسماء الالهية فان
ظهورها في كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير
الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم
الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني تركيبي انفعالي
ظلماني فانبعثت انبعاثا اراديا الى المظهر الكلي والكون الجامع الحاصر
للامر الالهي المشتمل على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكاملة التي لا يتصور
الزيادة عليها من جهة التمام والكمال ليظهر فيه بحسبه ويدرك به ذاتها
من حيث الجهة الجامعة وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين
مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في نشأته الكلية من الجمعية
والاعتدال وبما في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين
الحقايق الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقايق الامكانية
والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل محيط بجميع ما في
سلسلة الوجود من المراتب كما قال قائلهم بلسان الجمع چون بنگرم
در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

ارواح قدسی حجت نمودار نعیم شبهای انس حبت که در هر کرم کلمة فیها اشارة
الی ان الانسان الکامل هو الجامع لانواع العلوم فی جمیع المراتب
وانه بمنزلة بصر الحق اهل معرفت گویند چون آدمی را صفات کونی بصفات
حقانی مبدل شود دیده بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی ومشاعر در
جمیع مجالی ومظاهر مشاهده جمال حق وادراک وجه مطلق کند وثمره شجره آفرینش او
جز این دانش وبینش نیست آدمی دیده است وباقی پوست است
دیدن آن باشد که دید دوست است مشکوة تعینات نور شهود ومرآت
تنوعات ظهور وجود دل پاک ومهم دراک اوست وجمع جمیع انواع علوم
وادراکات احدیت جمع علم وادراک فان الحقیقة الساریة فی الکل
تدرک ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها من لوازم ذاتها ادراکا
غیبیا اجمالیا فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن لسایر
المظاهر المشتمل علی جملة المراتب ثم انها تدرک الامرین جمیعا فیه ببعض
التعینات والاسماء الالهیة ادراکا عقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیه
من القوابل وتدرکهما ایضا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکا وهمیا
وخیالیا علی حسب ما فیه من القوابل الاخر وتدرک ایضا ببعض تعینات

واسماء اخر ادراکات حسیة علی حسب ما فیه من القوابل التی تتعلق
بها تلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل علی حسب ما فیه من الکل ادراکا
تاما کاملا لا مزید علیه اصلا بحر علی در دلی پنهان شده در همه کون
عالی پنهان شده فهو للحق سبحانه بمنزلة انسان العین من العین الذی به
یکون النظر وهو المعبر عنه بالبصر الذی یبصر به الشیء ویولس لهذا
سمی انسانا فبالانسان نظر الحق الی خلقه فرحمهم ومن مرتبته وصل الوجود
والفیض الیهم فهو الحادث الازلی والنشأ الدائم الابدی کما ورد فی
الحدیث النبوی نحن الاخرون السابقون بیشتر ز افلاک کیوان دیده
بیشتر از دانها نان دیده اند در دل انگور می را دیده اند در فنای محض شیء را
دیده اند در تموز کرم می بینند دی در شعاع شمس می بینند فی والفرق
بین ازلیة الاعیان والارواح وبین ازلیة مبدعهما ان ازلیة
الحق تعالی نعت سلبی ینفی الاولیة بمعنی افتتاح الوجود عن العدم
لانه عین الوجود وازلیة الاعیان والارواح دوام وجودها
بدوام الحق مع افتتاح الوجود عن العدم لکونه من غیره کلمة فیها
کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل هو الممد للعالم بالاسماء

الالهیة وانه الوسطة فی وصول فیض الحق الی الخلق قال اهل المعرفة ان
الانسان الکامل هو بمنزلة روح العالم والعالم جسده فکما ان الروح
انما یدبر الجسد ویتصرف فیه بما یکون له من القوی الروحانیة
والجسمانیة کذلک الانسان الکامل یدبر العالم ویتصرف فیه بواسطة
الاسماء الالهیة التی اودعها فیه وعلمها ایاه ورکبها فی فطرته فانها
بمنزلة القوی من الروح فان کل حقیقة حقیقة من حقایق ذات
الانسان الکامل ونشأته برزخ من حیث احدیة جمعها بین
حقیقة مظهریة لها من حقایق بحر الامکان هی عرشها وتلک الحقیقة
الوجوبیة مستویة علیها فلما ورد التجلی الکمالی الجمعی علی المظهر الکمالی
الانسانی تلقاه بحقیقة الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری سر هذا
التجلی فی کل حقیقة من حقایق العالم ذات الانسان الکامل ثم فاض
نور التجلی فی کل منها علی ما یناسبها من العالم فما وصلت الالاء والنعماء
الواردة بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم الا بعد تعینه فی مظهریة الانسان
الکامل فبهذه الصنعة لم یکن فی التجلی قبل تعینه فی مظهریة الانسان الکامل متفاوتا
العوالم واعیانها رعایا له وهو خلیفة علیها وعلی الحقیقة رعایته رعایاً

علی الوجه

علی الوجه الانسب الالیق وفیه تتفاضل الخلایف بعضهم علی بعض
وبالجملة حق سبحانه وتعالی در آینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست
تجلی میکند وعکس انوار تجلیات از آینهٔ دل او بر عالم فایض میگردد
وبوصول آن فیض باقی میماند وتا این کامل در عالم باقی است استمداد
میکند از حق تجلیات ذاتیه ورحمت رحمانیه ورحیمیه بواسطهٔ اسما
وصفاتی که این موجودات مظاهر ومحل استوای آنها ست پس بدین
استمداد وفیضان تجلیات محفوظ میمانند مادام که این انسان
کامل دروی هست پس بحکم او وهیچ چیز از ظاهر وباطن دنیا تایید مکر
از معنی باطن بظاهر واکر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند
فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین والیه الاشارة بقوله سبحانه
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ای خلاهما لا یلتبس
احدهما بالاخر جهان را بلندی وپستی توئی ندانم چه هرچه هستی توئی و
فی الکلام مولانا الصادق علیه السلم علی ما روی عنه نحن صنایع الله
والناس بعد صنایع لنا وقال بعض العارفین لما رأیت الحدیدة المحماة
تلتبس بالنار وتفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرفت واستنارت

بنور الله فاطاعها الاكوان تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که تو بپی چو نکر
رام تازیانه تست کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل له الاولیة
والاخریة والظاهریة والباطنیة والعبودیة والربوبیة اما الاولیة
فظاهر مما اسلفنا والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وآله اول
ما خلق الله نوری او روحی مع انه اول بالقصد والرتبة ایضا
واما الاخریة فلانه آخر مراتب الوجود فی سلسلة العود وآخر
ما یظهر من الموجودات فی الخارج واما الظاهریة فبالجسم والخلق
واما الباطنیة فبالروح والامر واما العبودیة فبالحاجة والحدوث
والمربوبیة واحتمال التکالیف والاذی واما الربوبیة فللربوبیة لافراد العالم
کلها بالخلافة الالهیة والنشاة الروحانیة فانه یاخذ من جهة الروحانیة
عن الله سبحانه ما یطلبه الرعایا ویبلغه بجهة الجسمانیة الیهم وبهاتین الجهتین
یتم امر خلافته کما قال سبحانه ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم
ما یلبسون لیجانسکم فیبلغکم امری ولکل من الافراد الانسان نصیب
من هذه الخلافة کاملا کان او ناقصا بقدر حصة انسانیته کما قال تعالی
هو الذی جعلکم خلائف فی الارض مخاطبا للکل فالکمل مظاهر جلال ذاته

وجمال

وجمال صنایعه وکمال بدایعه فی مرآة حرفهم وصنایعهم حیث استخلفهم
فی کثیر من الاشیاء وابرزه فی ایدیهم کالنجارة والخیاطة والبناء ونحوها
بعد ان خلقه بالاستقلال بیت ان مظهر شاهی حق علمان مرآة آگاهی حق
خوبرویان آینه خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او ومن خلافتهم تدبیر کل
منهم ما یتعلق به من الامور کتدبیر السلطان للملکة وصاحب المنزل للمنزل
وادناه تدبیر الشخص لبدنه والخلافة العظمی للکامل وقد ورد کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته ولاشتمال الانسان علی جهتی الربوبیة والعبودیة
ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیة ولا حکم احد مقام العبودیة
الا هو فانه متی شاهد فی نفسه الاتصاف باوصاف الربوبیة والنسب
العقلیة الوجوبیة ولم یفتح الله عین بصیرته لم یهتد الی انها صفات الحق
انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها له بالاصالة فظهر بدعوی
الربوبیة والالوهیة کفرعون ومتی شاهد تلک الاوصاف والنسب
فی غیره وتوهم انها له بالاصالة اقر له بالعبودیة کعبدة العجل وعبدة الاصنام
فلا شیء اعز منه بربوبیته ولا اذل منه بعبودیته کلمة فیها اشارة الی
ان الانسان الکامل هو العالم الکبیر ولما شابه العالم الانسانی ترکیبه

من روح وجسد مع انه اكبر منه صورة قيل فيه انه الانسان الكبير
ولكن انما يصح هذا القول ويصدق بوجود الانسان الكامل فيه
اذ لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه ولا شك ان اطلاق
الانسان على الجسد الذى لا روح فيه لا يصح الا مجازا وكما يقال للعالم
الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من هذين
القولين انما يصح بحسب الصورة لاجمال احدهما وتفصيل الاخر واما
بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغير والانسان هو العالم الكبير
اذ للخليفة الاستعلاء على المستخلف عليه ولظهور كل شان فيه صورة
الجمع ووصفه والجامعية بين اجمال الجمعية الالهية وتوابعها وبين
تفصيل العالم وفعلية احدهما فيه دفعة والاخر بالتدريج قال
امير المومنين عليه السلم دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما
تبصر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وانت الكتاب
المبين الذى باحرفه يظهر المضمر هرچه در عالم كبير بود همه شرح كتاب اكبر تست
گر تو آدم زاده چون او نشين جمله ذرات را در خود ببين چيست اندر خانه كاندر
شهر نيست اين جهان خم است و دل چون جوى است اين جهان خانه است و دل شهر عجاب

كلمة

كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل كتاب الحق وصورته الانسان
الكامل كانه كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب التى هى عبارة عن الحضرة
الاحدية الجمعية الالهية مشتمل على حقايقها الفعلية الوجوبية ومنطو على
دقايق نسب صفاتها الربوبية بحيث لا يشذ عنه شئ منها سوى
الوجوب الذاتى فانه لا قدم فيه للممكن الحادث والا لزم قلب روى
عن امير المومنين عليه السلام نحن اسرار الله المودعة فى الهياكل البشرية
وعن الصادق عليه السلم اجعلوا لنا ربا نؤب اليه ثم قولوا فى فضلنا
ما شئتم وعنه عليه السلم ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه
وهى الكتاب الذى كتبه بيده وهى الهيكل الذى بناه بحكمته وهى مجموع
صور العالمين وهى المختصر من العلوم فى اللوح المحفوظ وهى الشاهد
على كل غايب وهى الحجة على كل جاحد وهى الطريق المستقيم الى كل
خير وهى الصراط الممدود بين الجنة والنار وفى الحديث النبوى المشهور
ان الله خلق ادم على صورته وفى رواية على صورة قيل يعنى خلقه
على صفته حيا عالما مريدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كانت الحقيقة
تظهر فى الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة

عبارة عما لا تعقل الحقايق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها والصورة الالهية هو
الوجود المتعين بساير التعينات التى بها يكون مصدرا لجميع الافعال
الكمالية والاثار الفعلية سؤال اگر سایلی گوید اطلاق صورت بر الله تعالى چگونه
توان کرد جواب گوییم که بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه حقیقت که نزد ایشان اطلاق
اسم صورت بر محسوسات حقیقت باشد و بر معقولات مجاز اما نزد این طایفه
چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیة والجوهریة والعرضیة صورت
حضرت الهیه است تفصیلا وانسان کامل صورت اوست جمعا پس اضافه
صورت بحق حقیقت بود و بما سوای او مجاز اذ لا وجود عندهم للسوی
کما قال قائلهم یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان
هر دو جهان صورت اوست هر معنی خوب و صورت پاکیزه کاندر نظر تو آید
آن صورت اوست کلمه فيها اشارة الى طاعة الخلايق للانسان
الكامل ان الله جعل الارض لوجود الانسان الكامل بمنزلة امام مجمع
عند الخلايق من البسايط والمركبات والكاينات العنصرية والاثار السماوية
وقبايل من الملائكة وجنود مجندة من عالم الغيب ليقتدى باجمعها
احواله وجعل ضوء الشمس ونور القمر ساجدين على بابها والليل والنهار

دائبين

دائبين لها طائفين على ساحتها واطرافها وكذلك جعل الماء والهواء
عاكفين على سطحها دايرين حولها وكذلك جعل الكواكب من جهة وقوع
اشعتها بمنزلة من يهوى براسه الى التحت للسجود وكذلك النباتات
بحسب وضعها الطبيعى الانتكاسى بمنزلة من يضع راسه على البساط
للسجدة والنجم والشجر يسجدان وكذلك حال الحيوانات فى انكبابها
الى الارض وخضوعها كل ذلك لاجل وجود خليفة الله فى هذه
الارض وامام الناس وقطب العالم كما قال تعالى انى جاعل فى الارض
خليفة واذ قال ربك للملائكة انى خالق بشرا من صلصال من حماء
مسنون فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين
فسجد الملئكة كلهم اجمعون الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين
ز رتبت یافت ای سجود جبرئیل ملک بدرت بجوی این منزلت چه نسبه فالخلیفه
هو الغاية القصوى من وجود العالم والمقصد الاقصى من خليقة بنى
آدم وهو الثمرة العليا واللباب الاصفى وخلق من فضالته ساير الاكوان
الحاجة اليها ولئلا يهمل كل قابل ما يستحقه كما قال سبحانه خلقت الاشياء
لاجلك وخلقتك لاجلى وقال تعالى لولاك لما خلقت الافلاك اى بما فيها

وعن النبی صلی الله علیه وآله یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا
ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض   غرض تو یی همه جهان ورنه
لما تکون فی الکون کاین لولاک   ولهذا جعل الله المخلوقات العالیة
والسافلة کلها مسخرة له مطیعة ایاه کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یذکرون
وهو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا وتستخرجوا منه حلیة تلبسونها
فاشار فی هذه الآیات الی تسخیره لنا الکواکب والحیوانات والنباتات والجمادات
ثم اجمل وقال وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض وقال وسخر لکم ما
فی الارض جمیعا فکان غیر الانسان انما خلق للانسان والانسان خلق
للکامل منه والکامل للاکمل منه والاکمل لله سبحانه   یار اگر روی دل بسوی منست
منبع فیض در بر وی من است   نظر لطف هر کجا فکند گوشه چشم او بسوی من است
پیر میخانه الست منم   سر خم ار سبوی منست   ماه بهر من است لاغر و زرد   مهر گرم
جست و جوی منست   بهر من سیر و سپهر برین   انجم اسم نثار کوی منست
نفس کل و عقل اول را   گرد من آسیا ز جوی منست   عشق مشاطه ایست حسنم را
کش آینه دار روی منست   نفس کد بانوی حرم   طبع همراه رفت و روی منست

پاسبانست

پاسبانیست عقل بر در من   وهم سگیست کو ز کوی منست   هر چه جز حق تن است محتاج
کرم من است و گر عدوی من است   هست چوگان عشق در دستم   هم نه هم چهار گوی منست
کز ازل الحقیقه قبله منم   روی هر ره جهان بسوی منست   دم رحمان که آمد از یمن
همه عالم گرفته بوی منست   هفت دریا اگر شود بری   کمترین جرعه کدوی منست
کار من جستجوی او دایم   کار او نیز جستجوی منست   سخن لطف کو بود مدام
سخن نیز گفتگوی منست   هر کجا فتنه و آشوبیست   شرح احوال موی منست
ناله کز خسته می شنوی   آن صدا از رباب هوی منست   هر چه شیر جوی درد دل
تو نغمه زان که گفتگوی منست   نغمه در آغوش آرم روزت   قامت اگر اندروی منست

انظر الی الکاینات العنصریة کیف سلکت سبیل العالم الا[illegible]
وتوجهت شطر کعبة قلبه الذی فیه آیات بینات فی صیرورة الاحجار
الاسطقسیة المتعددة النسبة له غذاء لطیفا بعد تلطفها یسیرا یسیرا
وتحولها من حال الی حال وطیها درجات النبات والحیوان
وقطع مسالکها البعیدة ودخولها فی بلد قالبه وعالمه طایعة
مسلمة له دخول الناس فی دین الله افواجا وذلک لکونها مفطورة
فی خدمة الانسان وسجدة آدم حرکة الیه طلبا وشوقا وتعبدا لله رب

الله طوعاً او كرهاً فجميع الكائنات فداء للانسان متحول اليه وليس فيه
تبديل الى غيره لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين القيم فمعاد
العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الى الهوية الالهية
وبمفاتيح عالمه ومقاليد مملكته تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة والمغفرة
والحكمة والمعرفة

بنده او من و خدای من است   من برای وی او برای من است
مقصد اصلی ندای کن منم   سر خلق چون صدای من است
میروم بر براق عشق سوار   ای سپهر این درای من است
پیشوا و امام قافله ام   همه خلق در قفای من است
آفتاب سپهر امر منم   خلق را نور از ضیای من است
فلک از های و هوی من در رقص   در ملک نیز های های من است
هر چه در عالم کبیر بود   همه در جسم و در روان منست
آفرینش اگر کلان و خرد   همه در سایه لوای من است
زیر آن قبه نیست خانه من   عرصه لامکان سرای من است
سر پرواز لامکان دارم   کره چرخ بند پای منست

كلمة فيها اشارة الى ان خراب الدنيا انما بخلوها عن الانسان الكامل
وعمارة الاخرة بوجوده فيها لما كان المقصود من ايجاد العالم و
ابقائه الانسان الكامل والامام العادل الذي هو خليفة الله في ارضه
كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة وجب ان تخرب الدنيا

الدنيا

الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة
النفس الناطقة عنه فانه نعم لا يتجلى على العالم الدنيوي الا بواسطته فعند
انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته تنتقل
الدنيا عند انتقاله ويخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات الى الاخرة
فعند ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت
وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة ووقعت الواقعة
قال امير المومنين عليه السلم لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور
واما خائف مغمور وقال السجاد عليه السلم لو بقيت الارض ساعة
لساخت باهلها وقال الباقر عليه السلم لو ان الامام رفع من الارض
ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله وقال الصادق عليه السلم
لو بقيت الارض بغير امام ساعة لساخت وقال الرضا عليه السلم
لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها رواها كلها
في الكافي پس مادام که انسان کامل در دار دنیا بود عالم محفوظ و خزاین الهی
مضبوط باشد و چون ازین عالم منتقل شود بآن عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم
دار آخرت گردد و در افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا تمام

او کردد حق تعالی اورا خزینه دار خزاین خود سازد هر چه در خزاین
دنیا باشد از کمالات ومعانی از خزانه بیرون برند واین دنیوی
لاحق کردد با نچه در خزاین اخرویست وکار خزانه داری وخلافت
باخرت افتد هر چه درین سرا بود جمله از ان ما بود آمده ام که تا بخود
جمع کنم بدر برم پس تجلیات الهیه اهل اخرت را نیز بواسطه انسان
کامل باشد ومعانی مفصله اشیا را نیز از مرتبه ومقام جمعیت او منفرع شود
بگو بجان جنت که خاک انجلس تحفه بر سوی فردوس وعود مجمر کن
وکمالات اورا در ان نشاه قیاس بکمالات این نشاه نتوان کرد اذ لا
قیاس لنعم الاخرة علی نعم الدنیا وقد جاء فی الخبر ان الرحمة مائة جزء
جزء منها ~~لاهل الاخرة~~ لاهل الدنیا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة فی الکافی عن الباقر
علیه السلم قال اذا دخل اهل الجنة واهل النار بعث رب العزة علیا
علیه السلم فانزلهم منازلهم من الجنة فزوجهم فعلی والله الذی یزوج
اهل الجنة فی الجنة وما ذاک الی احد غیره کرامة من الله وفضلا فضله الله
ومن به علیه کلمة فیها اشارة الی ان دار الوجود واحدة والدنیا والاخرة
اضافیتان قال اهل المعرفة ان دار الوجود واحدة وانقسامها

الی الدنیا والاخرة بالنسبة الیک لانهما صفتان للنشاة الانسانیة
فادنی نشاتها الوجودیة العینیة النشاة العنصریة فهی الدنیا لدناءتها
بالنسبة الی نشاتها النوریة الالهیة ولدنوها من فهم الانسان الحیوانی
والنشاة الانسانیة الکلیة فی الدنیا نشاتان نشاة تفصیلیة فرقانیة
ونشاة احدیة جمعیة قرانیة وکانت هذه النشاة الدنیویة لنقصها و
صورتها مفیدة سخیفة مادیة جامعة بین النور والظلمة والنفس
الناطقة بما من بعض قواها القوة العملیة وهی ذاتیة لها وبها
یعمل الله سبحانه لاجلها فی کل نشاة وموطن صورة هیکلیة تزول
بعاینها منها وهذه النشاة الجامعة بین النور والظلمة لا تقتضی الدوام
بل لابد لها من الانخرام والانصرام لکونها حاصلة من عناصر مختلفة
متباینة متضادة یقتضی بحقایقها الانفکاک وکون قوی مزاجها العنصری
غیر وافیة بجمیع ما فی النفس من الحقایق والدقایق فان النفس ما
لا یظهر بهذه النشاة العنصریة مثل ما یظهر بنشاتها الروحانیة
النوریة فاذا حصل لها بعون الله سبحانه فی مدة عمرها التی تعرض
حسدها من الاخلاق الفاضلة والملکات الکاملة والعلوم

الحقه والاعمال الصالحة کال فعلی لها وصار بها جمیع ما کان بالقوة
بالفعل انشأ الله سبحانه لها بالقوة العملیة اذا خرجت عن الدنیا
صورة اخرویة روحانیة ملائمة لها من تلک الاخلاق والملکات
والعلوم والاعمال فیظهر عجائبها وخصائصها وآثارها فی تلک
الصورة ظهورا یقتضی الدوام الی الابد لان مادتها روحانیة
وحدانیة نوریة ولرسوخ حقائقها واصولها الروحانیة فی جوهر
الروح ودوام التجلی الالهی فیها فاذا انتقل الامر الی الآخرة وظهرت
النفوس والارواح الانسانیة فی صورها الروحانیة البرزخیة
المثالیة والحشریة غلبت الروحانیة علی الصور والنوریة علی الظلمة واحترق
الحق لاسرار والانوار والحقائق فی تلک الصور الاخرویة
فکان الانسان باحدیة جمعه ختما علی تلک النشأة الاخرویة حافظا
لها الی الابد جانها پیوسته اندر آب و گل چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند جسمشان در رقص و
جانها خود مپرس وانکه جان گردد از آنها خود مپرس کلمة فیها اشارة الی ان
دار الوجود والایجاد ابدیة ای معرفت کونیة فیض و قبول فیض دائم است

هر قابل

هر قابلی که بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت حق دایم است پس عدم
بروی طاری نشود و اما تعینات و ظهورات و نشآت بروی تازه میشود
و این مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین
ظهورات نه متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از آنکه برزخی
بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات باقیست ابد الآبدین
وقابل و مقبول هر دو باقی و دایم بالحق الدایم الباقی اذ الممکنات کلها
شؤون الحق واسماؤه وانما وقع اسم الغیر بواسطة التعین والاحتجاج
الی من یوجدها فی العین وبعد الاتصاف بالوجود العینی صارت
واجبة بالغیر لا ینعدم ابدا وانما یتغیر ویتبدل بحسب العوالم وطریان
الصور علیها وفی الحدیث النبوی ص انکم خلقتم للابد وانما
تنقلون من دار الی دار از جمادی مردم و نامی شدم پس چه ترسم
کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
کلمة فیها اشارة الی عدد اصول النشأة قال اهل المعرفة اصول النشأة

في البدو ثلثة عقلية روحانية وخيالية مثالية وحسية جسمانية
وينشأ من كل منها بوسيلة علوم الانسان واعماله وامانيه في العود
ثلث اخرى بازائها ولكل منها من الانسان اصحاب واهل وكنتم ازواجا
ثلثة وكلها انما ينشأ من تنزلات الوجودية معارجه وحركات
الوجود صعود الحركاته نزولا على التعاكس بين السلسلتين وكل
مرتبة من احديهما غير نظيرته من الاخرى وجودا وان كانت
عينها حقيقة والا لزم تحصيل الحاصل ومن هنا قيل ان الله لا يتجلى
في صورة مرتين وقد شبهوا هاتين السلسلتين بقوسي الدائرة
اشعارا بان الحركة الثانية رجوعية انعطافية لا استقامية
فالمتقدمة على الدنيا بنفسها هي الجنة التي خرج ابونا آدم وزوجه
لخطيئتهما وهي موطن العهد واخذ الميثاق من الذرية ومحل
الملائكة المقربين والمدبرين كل في مقامهم والمتأخرين عنها هي نصرة
الجنة التي وعد المتقون من السابقين واصحاب اليمين والارجح
خير محض وحق بحت وبها مجد وسعادة ونعمة وجلال واكرام
وحياة سرمدية واليها تشتاق العقول ونحوها تميل القلوب ولها
تسع

تسعى الابدان وعليها تتنافس وفي ذلك فليتنافس المتنافسون وما
بازاء الدنيا في العود هي جهنم الموعودة للاشقياء وهي شر محض وباطل بحت
وجهل مجرد وخساسة وذلة وشقاوة ونقمة وهوان وخسران لا يموت
الحيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهي محل نشو الثلث المتأخرة عنها ومن
وجودها وهي عالم الكون والفساد وفيها خير وشر وحق باطل وعقل
وجهل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها وهي
فهي الحد المشترك بين عالمي الثواب والعقاب ليس لعذاب خالص
ولا بنعيم خالص ولا بد ان تفنى لانها لم تخلق لذاتها بل للكون وسيلة
الى تحصيل الاخرى وتمتعا لها وبلغة اليها ولا بد من انقطاعها
ومصيرها الى البوار بعد تميز حقها من باطلها وطيبها من خبيثها
ورجوع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث
بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم والاخرة باقية ابد بقاء
باريها وقيومها لانها خلقت لذاتها لا لشيء اخر فهي محل الاقامة
ودار القرار كما في التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الاخرة هي
دار القرار كلمة بها يتبين كيفية نشو الاخرة من الاولى قال اهل المعرفة

ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقه ويكمل خلقه باستحالات وانقلابات
نظرا على مادته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية محللة وتلك الحرارة
مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر الله واشعتها كما ثبت
في مقام ثم ان استكمال النفس الانسانية بحسب كلتي قوتيه النظرية والعملية
انما يتم بالحركات البدنية والفكرية والحركة تحتاج الى الحرارة والحرارة
والحركة متصاحبتان لا ينفك احدهما عن الاخرى وكما ان جميع الحركات
في هذا العالم ينتهي الى حركات الافلاك سيما الفلك الاقصى فكذلك
جميع الحرارات الغريزية والاسطقسية منتهية الى ضوء الكواكب
سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش والاعتبار والاستقراء
ثم ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا انتقلت الى ان تلبس صورة
اعلى فذلك انما يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى شبه
التعفن والهضم والانكسار كالحبة المدفونة في الارض فما لم
تضعف صورتها الجمادية ولم تتعفن باستيلاء الحرارة عليها
لم تقبل صورة نباتية وكذا القياس في انتقالات النطفة في اطوارها
النباتية والحيوانية وهكذا الحكم في ترقيات الواقعة في النفس فانها
مسبوقة

مسبوقة بانكسارات وانهضامات نفسانية ومنشأها الحركات
البدنية في النسك الدينية والحركات الفكرية في النسك العقلية وكلا
منوط بحركات الافلاك والكواكب باضوائها فالكمالات العلمية
والعملية للنفوس التي بها يحصل حيوتها الاخروية وبها يتم نعيمها وغذاؤها
وطعامها وشرابها في الجنة انما يحصل بحرارة الطبيعة الدنيوية وكذلك
النقصانات والانحرافات التي تحصل النفوس اهل النار ويصلح مأكولهم
بحرارة الحركات السماوية واشعة الكواكب فان اعمال بني آدم موادّ اغذيتهم
التي بها تنشؤ نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت اعمال اهل
الجنة في هذه الدنيا اتم اعتدالا واكثر نفعا من جهة الرياضات البدنية
والمتاعب البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم
النفسانية الاخروية اوفق واتم صلوحا واشد انحرافا عن العدالة
ومنهج الشريعة كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية
الاخروية اشد ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال
في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة كذلك الانحراف عن العدل
في الاخلاق والاعمال والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس لنا د

هذا الاشراق والتلألؤ الذى نراه فى النار الدنيا ويرلان هذه ليست
نارا محضة بل هى نار ونور واما النار المحضة فتمامها انها محرقة موذية
نزاعة وقد تبين مما ذكرناه ان الجنة والنار انما تنشآن من النفس
الانسانية وهما حالتان فى موضعها وحالتان لها وتجدنان لكل
نفس بحدوثها وبلوغها سن التميز وتعمران باعمالها ومدركاتها
واخلاقها وملكاتها التى تحصل لها من اول العمر الى آخره روى ان
النبى ص كان قاعدا فى المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال اتعرفون
ما هذه الهدة فلما فزع قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القى من على
جهنم منذ سبعين سنة الآن وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها
وسقوطه فيها هذه الهدة فلما فرغ من كلامه الا والصراخ فى دار
منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله
ص الله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر هو ذلك المنافق
وانه منذ خلقه الله يهوى فى جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل فى قعرها
قال الله تع ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار وقال بعض اهل المعرفة ان
الجنة التى يصل اليها فى الاخرة والنار التى يصل اليها من هو اهلها

الاخرة

فى الاخرة هى مشهودة اليوم لك من حيث محلها لا من حيث صورتها
فانت فيها تتقلب على الحال التى انت عليها ولا تعلم انك فيها فان الصورة
تحجبك التى تجلت لك فيها وسيأتى لهذا المعنى مزيد بيان من القرآن
والحديث ان شاء الله كلمة فيها اشارة البرزخ ونفخ الصور البرزخ هى
الحالة التى تكون بين الموت والبعث لغير الكمل قال الله تع ومن ورائهم
برزخ الى يوم يبعثون ويكون الروح فى هذه المدة فى بدنها المثالى الذى
يرى الانسان نفسه فيه فى النوم وفى الحديث النبوى النوم اخ الموت
كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه الله
يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها وروى فى الكافى
باسناده عن ابى الحسن الكاظم عليه السلم انه قال فى قصة لمنكرى المعاد من
الامم الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم تكن قبل ذلك فقال ان الله
~~تعم اراد~~ فاتوا نبيهم واخبروهم بما رأوا وما انكروا من ذلك فقال
ان الله تع اراد ان يحتج عليكم بهذا تكون ارواحكم اذا متم وان
بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث الله الابدان وفى باسناده
الصحيح عن الصادق ع انه قيل له يروون ان ارواح المومنين فى حواصل

طير ولكن فى ابدانٍ كابدانهم وفى رواية اخرى عنه عليه السلم فاذا قبضه الله
صيّر تلك الروح فى قالب كقالبه فى الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم
القادم عرفوه بتلك الصورة التى كانت فى الدنيا وفى اخرى عنه انّ الارواح فى صفة
الاجساد فى شجرة فى الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت الروح على الارواح
تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم ثم يسئلونها ما فعل فلان فان قالت
لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى وقد نبهنا فيما سبق
على انية البرزخ والشبه وكيفيته وعلى ان الجسد المثالى هو الجسد الذى يتصرف
فيه الروح اولا فى هذه النشأة ايضا ويتوسط فى هذا البدن المحسوس اذ هو
معه الان وحيوته كحيوته ذاتية وهو متولد من هذه الاجسام التراسية وهذا
البدن العنصرى بمنزلة قشر وغلاف له كما قيل كويم سخن ز خشر حون برق ز ميغ
بشنو كه ندارم اين نكته دريغ اين جان وتنت كه هست شمشير وغلاف آن را
بو غلافش از جوهر تيغ ويشبه ان يكون الكناية عن هذه الصورة البرزخية
الباقية بعد الموت ما عبر عنه بالطينة التى خلق منها او بعجب الذنب فى الاخبار
روى فى الكافى عن الصادق ع انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى
لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته التى خلق منها فانها لا تبلى تبقى فى القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان استدارتها
كناية

كناية عن انتقالها من حال الى حال مرحال من الاطوار وان بمعنى الحركة وانما لا تبلى
لانها لا تقبل البلى ويأتى بيان هذه الطينة فى كلمة ميراث الدرجات والدركات
انشاء الله وفى الحديث النبوى ينشئ الله النشأة الاخرة على عجب الذنب
الذنب الذى يبقى من هذه النشأة الدنيا فعليه تركيب النشأة الاخرة وفى
رواية اخرى كل ابن آدم يبلى الا عجب الذنب والعجب بالسكون العظم
الذى فى اسفل الصلب عند العجز وفى تفسير ابى محمد العسكرى ع عند قوله
تعالى فقلنا اضربوه ببعضها قال اخذ واقطعه وهى عجز الذنب الذى منه
خلق ابن ادم وعليه يركب اذا اعيد خلقا جديدا ولعل الوجه فى هذه
الكناية الصورة البرزخية بكمالاتها اخر ما يكتسب من البدن العنصرى
وان خلق من اصلها البدن العنصرى من وجه فصح التعبير عنها
بعجب الذنب الذى هو مؤخر البدن ويقوم عليه البدن والى هذا نظر
من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى عن الباقى بعد الموت
بالجوهر الفرد الذى لا يتجزى نظر الى تجرد هذه الصورة عن المادة
وكما ان الاجزاء العنصرية للميت بحكم كل شئ يرجع الى اصله كل منها
الى امهاتها السفلية كذلك القوى الروحانية منه بحكم ارجعى الى ربك

راضية مرضية ترجع الى اباۤئها العلوية وامير جنسها الذى هو العقل والحيوة
الذاتية فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف المحوّل الفانى ركب البدن
المكتسب اللّطيف الباقى عرياً عن لباس هذه النشاۤة منتبهاً عن نومها
فيسأل عن دينه ويجيب فان كان من السّعداۤء سار فى بساتين
الملكوت قايلا ربّنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا ويقول اقم لنا السّاعة
وانجز لنا نورنا واغفر لنا ويقول اقم ما وعدتنا وان كان من الا
شقياۤ وقع فى الهاوية والبرهوت قايلا ربّنا واسمعنا وابصرنا فارجعنا
نعمل صالحا غير الذى كنّا نعمل ويقول لا تقم لنا السّاعة ولا تنجز لنا ما
وعدتنا وفى الكافى فى حديث سؤال القبر عن امير المؤمنين ع فى عدو الله
فقال فيضربان يافوخه بمرزبة معهما ضربة فما خلق الله تع من دابة
الا وتذعر لها ما خلا الثقلين وعن الباقر ع قال قال النّبى صلى الله عليه وآله
انى كنت لانظر اليها قبل النبوّة وهى ممتلية من الكيس وما حولها شئ
يهيجها حتى تذعر وتطير فاقول ما هذا واعجب حتى حدثنى جبرئيل ان
الكافر يضرب ضربة ما خلق الله شياۤ حتى سمعها وتذعر لها الا الثقلين
فقلنا ان ذلك لضرب الكافر ومن لم يكن من السّعداۤء ولا من الاشقياۤء

ترك

ترك فى سكراته حتى يبعث من غير سؤال ففى الكافى عن الصّادق عليه السلم
قال لا يسأل الا من محض الايمان محضاً او محض الكفر محضا وفى رواية اخرى
والاخرون يلهون عنهم وفى لفظ اخر لا يعبؤ بهم وروى شيخنا المفيد عنه ع
انه سئل عمّن مات فى هذه الدار اين يكون روحه فقال من مات وهو
ماحض للايمان محضا او ماحض للكفر محضا نقلت روحه من هيكله الى
مثله فى الصّورة وجوزى باعماله الى يوم القيمة فاذا بعث الله من فى
القبور انشا جسمه ورد روحه الى جسده وحشر ليوفيه اعماله فالمؤمن
ينتقل روحه من جسده الى مثل جسده فى الصّورة فيجعل فى جنة من جنان
الله يتنعم فيها الى يوم المآب والكافر ينتقل روحه من جسده الى مثله
بعينه فيجعل فى نار فيعذب بها الى يوم القيمة وما ورد ان الملكين يقولون
للمؤمن بعد السّؤال والجواب نم نومة الشّاب الناعم او نم قرير العين لا
ينافى سيره فى الملكوت وتنعمه فى البرزخ لانه كناية عن الاستراحة مع
ان البرزخ نوم بالقياس الى بعث وان كان انتباها بالاضافة الى الدنيا
قال بعض اهل المعرفة ان الميت يجد فى البرزخ اللذات والالام يسّقيهما الصور
الحاصلة له من العلم والعمل فى الخير والشرّ وتصير فيه محكمة ذاتية فالرفى هذه

المدة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض ينبت ويثمر ويختلف عليه
اطوار النشأة الى ان يتولد يوم القيمة بالنفخة الاسرافيلية ويفيق من
صعقته ويخرج من الهيئات المحيطة به بخروج الجنين من القرار المكين
لتركبن طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث واما الصور ففي الحديث
النبوي انه قرن من نور يلتقمه اسرافيل وورد ان فيه ثقبا بعدد الارواح
قال بعض اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي ينتقل اليها الارواح
بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا شيء اوسع من الخيال لحكمه على
كل شيء وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور العدم المحض ولا اضيق منه اذ ليس
في وسعه ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه ان يجرد المعاني عن المواد
اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في صورة قيد الى غير ذلك مما يرى
في النوم وغيره واما كونه من نور فان النور سبب الكشف والظهور جعل الله
هذه الخيال نورا يدرك به تصوير كل شيء فنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك
التجليات وهو نور عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح
من هذه الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية هي
مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت في البرزخ

من الامور

من الامور انما يدركه بعين الصورة التي هو فيها في القرن وهو ادراك حقيقي
والصور هناك ما هي مقيدة عن التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح
الانبياء كلهم وارواح الشهداء ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا وما
يتجلى للنائم في هذه الدار في حضرة الخيال التي هو فيها وهو الذي يصدق رؤيا
قال واعلاه الضيق واسفله الواسع وكذلك خلقه الله فانه يتصور الحق
فمن دونه من العالم ولا شك ان الخلق يتسع ويتكثر بقدر ما ينزل الى ان
يصل الى الاشخاص قال والنفخة نفختان تطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ
في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم
نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فبالنفخة الثانية تقوم قياما
بالحق لا بذواتها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق و
ان كانت واحدة لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلائق
نفخات متعددة حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة والاوقات
المتمادية ههنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه وما امر الساعة
الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة كلمة فيها اشارة
الى القيامة وانها الانسان الكامل قال اهل المعرفة اذا مات الخلائق

كلهم على اختلاف انواع موتهم وفنون فنائهم واصناف هلاكهم على
حسب مراتبهم وتوجهاتهم الى ما فوقهم وحركاتهم الى غاياتهم ووصولهم
الى نهاياتهم ورجوع كل الى اصله من الاملاك والافلاك والارواح والنفوس
واجتمعوا جميعا على صعيد واحد دفعة واحدة بالنفخة الاسرافيلية
كما قال سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون
فعند ذلك قامت القيمة الكبرى وظهور نور الانوار وانكشف ضوء
الحقيقي وتجلى جمال الاحدية ولم يبق للانوار الكواكب عنده ظهور
فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق يوم ~~نطوى السماء~~
نطوى السماء كطي السجل للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده فالتحق
كل فرع الى اصله وكل مستفيض مع مفيضه وكل مستنير مع المنير وجمع
الشمس والقمر واتحدت النفوس بالارواح وزالت المباينة بين
الارواح والاشباح ورجعت السموات والارض الى ما كانت عليه
قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية المعنوية من هذه التفرقة
الطبيعية وكذا العناصر كلها تنقلب نارا واحدة غير هذه النار الاسطقسية
وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا ويتصل البر بالبحر ويتحد الفوق والتحت

وانشقت

وانشقت السماء وانتثرت النجوم وتزول الابعاد والاحجام وترتفع
الحواجز والحوائل ويتحد ذو النور مع النور والفعل بالفاعل فلم يبق
من القوى تاثير وللمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون
فيها شمسا ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة
وتشاهد الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم ينسف
نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل
الارض غير الارض فتمد مد الاديم وتنبسط على قدر تسع الخلايق كلها
وبرزوا لله الواحد القهار والمتخلصون عند ذلك عن البرازخ
يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
فعدمت عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات ولا يبقى الا
الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ولا حيز
ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا هنالك ولا ستر ولا حجاب
لان ذلك من لوازم الزمان المقتضي للتغير والمكان الموجب للتكثر فاذا
ارتفعا ارتفع الحجاب وجمعت الخلايق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب
في اوسع مكان ذلك مجموع له الناس ~~وذلك يوم مجموع له الناس وذ~~ وذلك

يوم مشهود مع انه يوم الفصل الامتياز الحق من غيره بخلاف الدنيا لتشابهها
فيها يوم تقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من الطيب
وهذا الفصل يقتضى ذلك الجمع هذا يوم الفصل جمعناكم والاولين ومن
الطلق الله حقيقة عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجمع الزمان وما
يطابقه كساعة واحدة هى شان واحد من شئون الله مشتمل على شئون
التجليات الوقتية كل يوم وساعة اذ كل يوم هو فى شان ولا يشغله
شان عن شان مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها واستعدادها
مقداره خمسون الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة فى كل وقت
وان كنقطة تشتمل على الجميع فكما اتصلت الانات فى نظر شهوده واتصلت
الامكنة التى فى كل ان فعلى هذا القياس تصلت الارض الموجودة الان
مع الاراضى الموجودة فى الازال والاباد فحينئذ تصير الاراضى كلها
ارضا واحدة فيها الخلايق كلها ووضع الكتاب وجئ بالنبيين والشهداء
وقضى بينهم بالحق ويثابون ويعاقبون والذين اتحدت اخرتهم بدنياهم
فى دار الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين ع بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا فثوابهم عين عملهم اعبد الله لا لرغبة والرهبة بل لانه اهل لان يعبد.

وانى

وانى اهل لان اعبد فلا انتظار لهم للقيمة والبعث والثواب بل هم عين
القيمة والثواب ههنا بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين سبابته
بل هم فى الجنة من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة وذلك
لقيامهم بذواتهم الفانية عن انفسها الباقية بالحق تعم شانه زاده ثانيست
احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان زو قیامت را همی پرسیده اند
ای قیامت تا قیامت راه چند با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را
پرسد کسی بهر آن گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موتوا یا کرام
همچنانکه مرده ام من قبل موت زان طرف آورده ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این واما
اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة بطى السموات
وما يتبعها من الازمنة والحركات يوم القيمة وبين المعرفة بنشرها
هنا والعجب انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطى فى هذه الدنيا لاشتغالهم
باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا فى الاخرة انكروا زمان مكثهم فى
الدنيا ونشر الحركات فيها لاشتغالهم بما هو لهم القيمة كما قال الله عز وجل
ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون

وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث
ولكنكم كنتم لا تعلمون وبالجملة انّ وجود التعينات الالهية فى مراتب
الكثرة باسم الخالق والبارى والمصوّر والمبدئ كذلك زوالها بتجلياتها
الذاتية فى مراتب الوحدة باسم القهّار والواحد والمفنى والمعيد

كلمة بها يتبيّن انّ الانسان الكامل يرى امور الاخرة وهو فى دار
الدنيا ويرى ممّا يجرى فى الدنيا وهو فى دار الاخرة وانّه فى الدارين
قد مرّت الاشارة الى هذه المقاصد فى الكلمات السابقة الّا انّا نريد ان
نشدّها من طريق النقل قال الله سبحانه كلا لو تعلمون علم اليقين لترونّ
الجحيم ثم لترونها عين اليقين وقال عزّ وجل ويستعجلونك بالعذاب وانّ
جهنّم لمحيطة بالكافرين وقال جلّ ذكره انّ الابرار لفى نعيم وانّ الفجّار
لفى جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين يعنى فى الدنيا فانّ
الامر بالعكس وانها هى الغائبة عنهم وهم فيها من حيث المحل لا من
حيث الصورة كما مرّت الاشارة اليه وقال تعالى الذين ياكلون اموال
اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفى الحديث
النبوى الذين يشربون فى انية الذهب والفضة انما يجرجرون فى بطونهم نار
جهنم

جهنّم وفى كلام على بن الحسين عليه السّلم اعلموا انّ من خالف اولياء الله
ودان بغير دين الله واستبدّ بامره دون امر ولى الله كان فى
نار تلتهب تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها
فهم موتى لا يجدون حرّ النار ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حرّ النار
فاعتبروا يا اولى الابصار واحمدوا الله على ما هداكم وقد ورد ان رسول الله
ص اخبر عن ضغطة سعد فى قبره وفى الكافى عن الصادق ع قال انّ
رسول الله صلى الله ع وآله صلّى بالنّاس الصبح فنظر الى شاب فى المسجد
وهو يخفق ويهوى برأسه مصفرّ لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه
فى رأسه فقال له رسول الله ص كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت
يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله من قوله وقال انّ لكلّ يقين
حقيقة فما حقيقة يقينك فقال انّ يقينى يا رسول الله هو الذى
احزننى واسهر ليلى واظمأ هواجرى فعزفت نفسى عن الدنيا وما
فيها حتى كانّى انظر الى عرش ربّى وقد نصب للحساب وحشر الخلائق
لذلك وانا فيهم وكانّى انظر اهل الجنّة يتنعمون فى الجنّة ويتعارفون
على الارائك متكئون وكانّى انظر الى اهل النّار وهم فيها معذّبون

مصطرخون وكان الان اسمع زفير النار وفى مسامعى فقال
رسول الله ص لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم
ما انت عليه فقال الشاب ادع الله لى يا رسول الله ان ارزق
الشهادة معك فدعا له رسول الله فلم يلبث ان اخرج فى بعض غزوات
النبى ص فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفى رواية اخرى
انه كان حارثة بن مالك بن النعمان الانصارى وفى الكافى فى اخبار
كثيرة عنهم عليهم السلام ان اعمال العباد تعرض على رسول الله ص والائمة
عليهم السلام كل صباح ابرارها وفجارها وان المومن ليزور اهله
بعد موته فيرى ما يحب ويستر عنه ما يكره وان الكافر ليزور اهله
فيرى ما يكره ويستر عنه ما يحب وهذا يعم غير الكامل ايضا وقد ثبت
ان حشر الخواص عند خروجهم من الدنيا وحشر العامة عند بعثهم من القبور
فحيوة الخواص متصلة لا موت فيها فى الحقيقة وحيوة العامة رجوع
بعد مفارقة والحى لا يموت ولا يجوز عليه الموت ومن يجوز عليه الموت
فهو ميت وان كان حيا كما قال الله عز وجل افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا
له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها

وقد ورد

وقد ورد فى الحديث المومن حى فى الدارين وعنهم عليه السلم يموت
الميت منا وليس بميت وقال الله سبحانه ولا تحسبن الذين قتلوا
فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله
من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم
ولا هم يحزنون فالعارفون بموتهم الاختيارى وحيوتهم الابدية يشاهدون
كلتا النشاتين فى كلتا النشأتين وينتقلون من الدنيا الى الجنة بغير
توقف وتأخير شب رحلت هم ز بستر روم تا قصر حور العين اكر در وقت
جان دادن تو باشى شمع بالينم كلمة فيها اشارة الى انواع الحشر وتعدادها
للانسان قال بعض اهل المعرفة ان الروح الانسانى اوجده مدبر
الصورة طبيعة متبدله سواء كان فى الدنيا او فى البرزخ او فى الدار
الاخرى وحيث كان فاول صورة لبسها الصورة التى اخذ عليه فيها
الميثاق بالاقرار بالربوبية لله عليه ثم انه حشر من تلك الصورة
الى هذه الصورة الجسمية الدنياوية وحبس بها فى الرابع من شهر
تكوين صورة جسده فى بطن امه الى ساعة موته فاذا مات حشر
فى صورة جسده فى بطن امه الى ساعة موته فاذا مات حشر

فى صورة اخرى من حين موته الى وقت سؤاله فاذا جاء وقت
سؤاله حشر من تلك الصورة الى جسده الميت فيحى به ويؤخذ بابصار
الثقلين واسماعهما عن حياته بتلك الروح الا من خصه الله
بالكشف عن ذلك من نبى او ولى واما ساير الحيوان فانهم يشاهدون
ذلك عينا وسماعا ثم يحشرون بعد السؤال الى صورة اخرى فى البرزخ
يمسك فيها الى نفخة البعث فيبعث من تلك الصورة ويحشر الى الصورة
التى كان فارقها فى الدنيا ان كان بقى عليه سؤال فان لم يكن من اهل
ذلك الصنف حشر فى الصور التى يدخل بها الجنة والمسؤل يوم القيمة
اذا فرغ من سؤاله حشر فى الصورة التى يدخل بها الجنة واستقروا
فيها ثم دعوا الى الرؤية وبادروا حشروا فى صورة لا تصلح الا
للرؤية فاذا عادوا حشروا فى صورة تصلح للجنة وفى كل صورة
ينسى صورته التى كان عليها ويرجع حكمه الى حكم الصورة التى
انتقل اليها وحشر فيها فاذا دخل سوق الجنة ورأى ما فيه من الصور
فاى صورة رأها واستحسنها حشر فيها فلا يزال فى الجنة دائما يحشر
من صورة الى صورة الى ما لا نهاية له ليعلم بذلك الاتساع الالهى

فكما

فكما لا يتكرر عليه صور التجلى كذلك يحتاج هذا المتجلى اليه ان
يقابل كل صورة يتجلى له بصورة اخرى ينظر اليه تجليه فلا
يزال يحشر فى الصور دائما ياخذها من سوق الجنة ولا يقبل
من تلك الصورة التى فى السوق ولا يستحسن منها الا ما يناسب
صورة التجلى الذى يكون له فى المستقبل لان تلك الصورة هى كالا
ستعداد الخاص لذلك التجلى فاعلم هذا فانه من لباب المعرفة الالهية
ولو تفطنت لعرفت انك الان كذلك تحشر فى كل نفس الى صورة الحال
التى انت عليها ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة وان كنت
تحس بانتقالك فى احوالك التى عنها تتصرف فى ظاهرك وباطنك
ولكن لا تعلم انها صور لروحك تدخل فيها فى كل ان وتحشر فيها
ويبصرها العارفون صورا صحيحة ثابتة ظاهرة العين اقول وسر فيه
ان ادراك الشئ انما يكون بتصور المدرك بصورة المدرك حين
ادراكه له سواء بطريق الاحساس او التعقل وذلك لان الادراك
لا بد فيه من نيل المدرك لذات المدرك فلو لم يتحد فنيله اما بخروجه من ذاته
الا ان يصل اليه او بادخاله اياه فى ذاته وكلاهما محال

ای برادر تو همین اندیشهٔ   ما بقی تو استخوان و ریشهٔ   گر بود اندیشهات گل گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی   ولله در القائل   هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که گویم که درین پرده چها می‌بینم   کلمة فیها اشارة الی معنی لقاء الله عز وجل
لقاءه سبحانه عند اهل المعرفة عبارة عن معرفته عز وجل فی مقامی الجمع
والتفصیل وروية الحق فی الخلق وروية الخلق فی الحق وروية الوحدة
فی الکثرة وروية الکثرة فی الوحدة بحیث لا یحجب العارف باحدهما
عن الاخر ویکون کاملا فی الفرقان ویکون صاحب الفرقان والقرآن
کما قال تعالی ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ای بین الحق والباطل ذلک بان الله
هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل فان ادنی مراتب التقوی
الاتقاء عن مشاهدة الغیر وقال عز وجل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا قالوا یعنی من کان یرجو مشاهدة ربه فی مظاهره
الاسمائیة والصفاتیة المسماة بالافاق وفی الانفس فلیعمل عملا صالحا
لذلک من الذکر والفکر الموصلین الیه حتی یشاهد وجودا واحدا
حقیقیا بعین بصیرته لا یشاهد معه غیره کما قال ولا یشرک بعبادة
ربه احدا وقال عز وجل سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم

لهم انه الحق ای ان ما یدرونه هو الحق ظهر فی مظاهره لا غیر ثم قال اولم
یکف بربک ای بشهوده انه علی کل شیء شهید ثم قال الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط فان لقاء المحیط انما یکون مع محاطه والی محاطه
ذلک اشار بقوله اینما تولوا فثم وجه الله لانه المحیط وشان المحیط ذلک
ولقاؤه بغیر هذا الوجه مستحیل وقال عز وجل کل شیء هالک الا وجهه
ای ازلا وابدا له الحکم والیه ترجعون باسقاط الاضافات والتعینات
وهو مقام الجمع ذلک یوم الجمع وقال جل اسمه کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام وهو لقاؤه الموعود فی القیمة الکبری
وقال تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش
وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الایات لعلکم
بلقاء ربکم توقنون ای بمشاهدته فی مظاهره والاجل القیمة وقال
تعالی من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات ای القیمة لتستلزمه
للقائه   این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   روزی رخش
ببینم وتسلیم وی کنم   وذلک بالفناء عن النفس والبقاء بالحق   میانه
عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز   پای بر خود نه

دوست را در آغوش ارتا بکعبه وصلش دوری تو یک گام هست و
قال عز وجل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ای من المعارف الحقیقیة
والحقایق الالهیة هی قرة عین البصیرة و نور سویداء القلب و فی الحدیث
القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب احد بشر قیل ای هیأت لهم لاجل معرفتی ومشاهدتی
تحت اراضی قلوبهم من العلوم والحقایق ما لا عین رأت من اعین اهل ولاء
المحجوبین ولا سمعت اذانهم بمثلها ولا خطر علی قلوبهم ذکرها لعدم مناسبتهم
المعنویة مع ربهم الحقیقی تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر
همت اوست وقد قیل ان المعرفة بذر المشاهدة وفی الکافی عن الصادق
علیه السلام لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء
من زهرة الحیوة الدنیا ونعیمها وکانت دنیاهم اقل عندهم مما یطاؤنه بارجلهم
ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها من تلذذ لم یزل فی روضات الجنان
مع اولیاء الله گرچه بندگان پادشهیم پادشاهان ملک صبحگهیم گنج در آستین و
کیسه تهی جام گیتی نما و خاک رهیم هوشیار حضور و مست غرور بحر توحید و غرقه
گنهیم کو غنیمت شمار همت ما که تو در خواب و ما بدیده گهیم کلمة فیها اشارة

الی

الصحایف الاعمال وانها النفوس الانسانیة کل ما یدرکه الانسان
بحواسه یرتفع منه اثر الی روحه ویجتمع فی صحیفة ذاته وخزانة مدرکاته
وکذلک کل مثقال ذرة من خیر او شر یعمله یری اثره مکتوبا ثمة وسیما ما
رسخت بسببه الهیأت وتأکدت به الصفات وصار خلقا وملکة فان
ذلک مما یوجب خلود الثواب والعقاب فکل انسان صحیفة اعماله
وهو کتاب منطو الیه عن مشاهدة الابصار وانما ینکشف بالموت
ودفع ما تورده الشواغل الحسیة المعبر عنه بقوله سبحانه واذا الصحف
نشرت فاذا حان وقت ذلک وهو یوم تبلی السرائر وصار الغیب
شهادة والسر علانیة والخبر عیانا فیقال لقد کنت فی غفلة من هذا
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون فمن کان فی غفلة من حساب سره فاذا وقع
بصره علی ذلک والتفت الی صفحة باطنه وصحیفة قلبه یقول ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ثم من کان من اهل السعادة
واصحاب الیمین وکانت معلوماته امورا قدسیة واعماله صالحة واخلاقه
حسنة فقد اوتی کتابه بیمینه من جهة علیین ان کتاب مرقوم یشهده المقربون

وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة
بايدي سفرة كرام بررة فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي
كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن كان
من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة على الجزئيات واعماله خسيسة
واخلاقه سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين ان كتاب لفي سجين
وما ادراك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه
من جنس الاوراق السفلية والصحائف الحسية القابلة للاحتراق فلا جرم
يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت
كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه
وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به
ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا انه حين نبذه وراء ظهره
ظن ان لن يحور فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا كلمة فيها اشارة الى
الميزان وانه الانسان الكامل وهذا ان ميزان كل شيء هو المعيار الذي
به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة ما يوزن به قدر كل انسان و
قيمته على حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس

ذلك

ذلك الا الانسان الكامل اذ به وباقتفاء اثاره وترك ذلك والقرب
من طريقه والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم
فميزان كل امة هو نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها
فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك
الذين خسروا انفسهم روى الصدوق باسناده عن هشام قال
سئلت ابا عبد الله عليه السلم قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط
ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى
عنهم عليهم السلم نحن الموازين القسط وما ورد انه يوزن به الصحف
فالمراد بالصحف النفوس الانسانية كما يتبين من الكلمة السابقة وما
ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل للمعنى بالصورة كما ورد في سائر نظائره
وفي الاحتجاج عن الصادق عليه السلم انه قيل له اوليس توزن الاعمال
قال لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة ما عملوا وانما يحتاج
الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها وان
الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه
فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله وفي التوحيد عن امير المؤمنين ع

في قوله تعالى فامن ثقلت موازينه ومن خفت موازينه فالحسنات ثقل الميزان
والسيئات خفة الميزان كلمة الميزان كلمة فيها اشارة الى الصراط وانّه
الانسان الكامل وهذا لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات
جبلية حركات طبيعية اشتدادية لا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى
يتصل بالعالم العالم ويلحق بالملأ الاعلى ان ساعده التوفيق او كان من
الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشياطين
والحشرات في عالم الظلمات ان وكله الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان
وهذا معنى والصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو
ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط
التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد في الاخلاق والتزام
صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشأه المؤمن لنفسه مادام
في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف مظلم لا يهتدي
اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى الناس عليه على قدر
انوارهم روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار باسناده عن الصادق
عليه السلم انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل

وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الصراط
الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا
واقتدى بهداه مرّ على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم
يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الاخرة وتردى في نار
جهنم وباسناده عنه عليه السلم ايضا قال الصراط المستقيم امير المؤمنين ع
وفي بصائر الدرجات عن الصادق ع انه سئل عن قول الله عز وجل
وان هذا صراطي مستقيم فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط
والميزان وفي تفسير ابي محمد العسكري ع الصراط المستقيم صراطان صراط
في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر
عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل
والطريق الاخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة
الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وقد مر في كلام ايضا ع ان الصورة
الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار والصراط
والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع رأسه على قدمه اي يبني معرفته على
حملة الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى يقطع المنازل ويصل الى الله

والی المصیر کلمة فیها اشارة الی اصناف الخلق فی النشأة الاخرة قال العلامة
الطوسی نصیر الفرقة الناجیة قدس الله سره که چون خلق درین عالم در معرض سلوک
راه آخرت شده سه طایفه اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون و بعبارتی فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقون اهل وحدت اند
و از سلوک منزه بر خود مقصد همه سالکان ایشان اند ولا تعد عیناک عنهم
ایشان اند آن گروه که ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا و اهل یمین
یکان عالمند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت و در
ثواب متفاوت شد و لکل درجات مما عملوا و اهل شمال بدان عالم نیز در
اگرچه مراتب است بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال لکل
ضعف ولکن لا تعلمون و بحکم انهم یومئذ فی العذاب مشترکون و هر سه طایفه را
گذر بر دوزخ است وان منکم الا واردها اما سابقان یمرون علی الصراط
کالبرق الخاطف ایشان را در دوزخ گذر نرسد جزناها و هی خامدة و نجیح
از لهب اهل بیت است علیهم السلام بجواب آنکه پرسیده اند شما را گذر بر دوزخ
باشد و اما اهل یمین از دوزخ نجات یابند و اهل شمال را در آنجا بگذارند ثم ننجی الذین

التقوا

اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان و اهل یمین به بهشت رسند اما کمال یمین
به بهشت باشد وکمال بهشت بسابقان ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان
الی الجنة ایشان را به بهشت التفات نبود ولم یدخلوها وهم یطمعون ایشان اهل اعرافند
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان را همه حالها یکسان باشد
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال
وند قضا با احوال متضاده که درین عالم تقابل است مانند خیر و شر و مرگ و زندگانی
و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت وامانده اند
زیرا که بخود باز مانده اند و از خود بخود نتوان رفت کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم
و زمهریر متردد باشند گاه باین معذب و گاه بآن لهم من فوقهم ظلل من النار
ومن تحتهم ظلل چون بدنیا در بقعه طاعت که اول مرتبه است از مراتب ایمان نایستاده اند
و زمام اختیار بدست خود باز گرفته با حسرت مجبور مانده اند کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها و اهل یمین اهل بهشت همیشه در سلوک باشند تا از
درجه بالای درجه حاصل میکنند لهم غرف من فوقها غرف مبنیة از علما
اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی ما فات

والخوف مما لم يأت چون بدنیا مجبور بوده اند وما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم باخرت مختار مطلق
شده اند لهم ما يشاؤن تا بحکم عدل هر یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر طایفه را
بکار از دو طرف تضاد ملابستی باشد این تضاد نه تضاد حقیقی باشد و ایشان را
معاقب نباشد بی ثواب باشند و آن مانند حرارت و برودت زنجبیل و کافور
باشد که عزیزی را نه چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که خوانده ان الابرار
يشربون من كأس كان مزاجها كافورا ويسقون فيها كأسا كان مزاجها
زنجبيلا همچنانکه منازعت اهل بهشت منازعت مجازی باشد يتنازعون فيها
كأسا لا لغو فيها ولا تأثيم تا لاجرم ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا
على سرر متقابلين اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد ان ذلك
لحق تخاصم اهل النار تا لاجرم كلما دخلت امة لعنت اختها پس حرارت
و برودت که متضادند گاه هر دو طرف سبب عذاب قوی اند چنانکه اهل دوزخ را
و گاه یکطرف سبب راحت قوی است و آن بردا وسلاما است اهل
برد الیقین را و دیگر طرف که نار است سبب عذاب کی یکی مقابل آن باشد
الظانين بالله ظن السوء و گاه هر دو طرف سبب راحت قوی اند چنانکه در زنجبیل و کافور
کنیم

کنیم و همچنین نار گاه عذاب قوی است مانند نار الجحیم و گاه راحت
قوی مانند آن نار که شخصی از قسیم الجنة والنار علیه السلام التماس کرد که یا قسیم
النار اجعلني من اصحاب النار بخندید و فرمود که جعلتك و بعد از آن
با دیگر حاضران فرمود که میخواهد که از اهل قیامت باشد و نیستی هم اصناف است
نیستی قهر که بقیامت خواص و عام را باشد كل شيء هالك الا وجهه و نیستی لطف
که اهل وحدت را باشد من احب ان ينظر الى ميت يمشي و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد
لا يبقي ولا تذر کلمه فیها اشارة الى قسام الجنة والنار و مبدأ الشوكة
منها الاخرة اما جنة او نار والجنة جنتان جنة معقولة للمقربين و هو عالم
العقلي بما هو متأخر عن هذه النشأة الدنيا و بيته اعني ما يحصل منه في
سلسلة العود وهي انما تنشأ من العلوم الحقة والمعارف اليقينية
الحاصلة للانسان ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في
الاخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكماله
الذ فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائكته
وكتبه ورسله واليوم الاخر اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها
لذة لا يدرك الوصف كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش

الآخرة وفي الكافي عن الصادق عليه السلم لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله
تع ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء الحديث وقد مضى وفي بصاير الدرجات
عن نضر بن قابوس قال سالت اباعبد الله ع عن قول الله عز وجل وظل
ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نضر والله
ليس حيث ما يذهب الناس انما هو العالم الخيال المتجسم بما هو متاخر [illegible]
فان الخيال في الآخرة يتجسم ويصير عين الحس الظاهر ويتحد به وهي انما
تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع
النفس الانسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان
واللؤلؤ والمرجان في عالمها وصقعها فان للنفس اقتدارا على
ذلك ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها لضعفها
واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل واحضرت
القوى كلها في قوة واحدة وهي المتخيلة وصارت عينا باصرة للنفس
وقدرة فعالة وانقلبت العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيء يميل اليه
النفس الا ويوجده في الحال باذن الله تعالى يوجد بحيث يراه رؤية
عيان ويحس به احساسا قويا لا اقوى منه واليه الاشارة بقوله ص

ان في الجنة سوقا يباع فيه الصورة والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي
هو منبع القدرة على اختلاف الصور بحسب المشية ونيلها بالحس وفي الحديث
القدسي يا ابن ادم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به وانته
عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت انا الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني
فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا قلت لشيء كن فيكون وزاد في حديث آخر
قال النبي ص فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون وكذلك النار
ناران نار معقولة تطلع على الافئدة للمنافقين والمتكبرين والمكذبين ونار
محسوسة تحرق الابدان اعدت للكافرين وكلتاهما انما تكونان في العالم
الخيال المتجسم احديهما وهي المعقولة انما تنشأ فيه بتبعية عالم العقل بسبب
فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بانكارها وجحدها او بالحرمان
بعد ادراكها والشوق اليها بحسب حصول اضدادها بالجهل المركب
وفقد القوة الهيولانية وحصول فعلية الشيطنة والاعوجاج ورسوخ الافعال
الباطلة في الوهم والعقل وان لم يتألم حيث لا حظ له من الشقاء وليس من دار
الشقاء الا ان من اشتاق اليه وحرم الوصول يسمى المه المًا عقليا مشاكلة
للذة العقلية ومقابلة لها اذ الالم يرجع في الحقيقة الى العدم والعدم [illegible]

يعرف ويمتاز بالوجود واما النقص بحسب العزيزة فلا الم بسببه
بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بمولمه وكلاهما
مشتركان في عدم الانجبار في الاخرة لان البلاهة ادنى الى الخلاص
من فطانة بتراء فالعذاب لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى المحسوسة هي
انما تنشأ في الخيال المتجسم بوسيلة هذه النشأة الدنياوية بسبب فقدان متاعها
بعد حصول الالف له والتعلق به والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة
والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس بسبب ذلك تنشئ
في عالمها صورا موذية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم والجحيم
وغيرها فتتاذى بها ولا تقدر على عدم انشائها كما انها اذا اصابتها مصيبة
في الدنيا فكلما يخطرها ببالها اغتمت وتاذت ولا يمكنها ان لا يخطرها
ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانها
لا تنفك عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة القوى كلها
قوة واحدة الا ان هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا ما
يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة حسب تفاوت العلائق
في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها ان شاء الله فيخرج من النار من في قلبه

مثقال

مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال
ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن
يشاء وفي اعتقادات الصدوق رحمه الله روي انه لا يصيب احدا
من اهل التوحيد الم في النار اذا دخلوها وانما تصيبهم الالام عند الخروج منها
فيكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد
وباسناده عن ابن عباس قال النبي ص والذي بعثني بالحق بشيرا لا
يعذب الله بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون
وفي كتاب التمحيص عن امير المومنين عليه السلم قال اما من شيعتنا احد
يقارف امرا نهيناه عنه فيموت حتى يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في
مال او ولد واما في نفسه حتى يلقى الله محبنا وما له من ذنب وانه
ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فتمحص ذنوبه وفيه
عن عبد الله ابن سنان قال سمعت ابا عبد الله ع يقول الحمى رائد
الموت وهي سجن الله في ارضه وهي حظ المومن من النار وعن عمر بن يزيد
قالت لابي عبد الله ع اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة
على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك

ان الذنوب كثيرة كبار فقال اما فى القيامة فكلكم فى الجنة بشفاعة النبى
المطاع او وصى النبى ولكنى والله اتخوف عليكم فى البرزخ قال القبر حين
موته الى يوم القيمة كلمة منها اشارة الى حقيقة جهنم وانها مخلوقة بالعرض
قال اهل المعرفة ان جهنم ليست بذات حقيقة متاصلة لانها صورة غضب الله
كما ان الجنة صورة رحمة الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية واسعة كل
شئ والغضب عارضى وكذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة
بالعرض فعلى هذا لا بد ان يكون الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة بالعرض
والتبع واصل جهنم من الدنيا فان مادتها هى تعلق النفس بامور الدنيا من حيث
هى دنيا وصورتها هى صورة الهيات المولمة والاعدام والنقايص فان
الاعدام والنقايص وان كانت من حيث هى امور سلبية غير موثرة
ولا معذبة الا ان صورها الحضورية وحضورها الخارجية ضرب
من الوجود للشئ الموصوف بها وهى من هذه شر و حقيقة حاصلة
للشئ الا ترى ان تفرق الاتصال مع انه امر عدمى لانه عبارة عن زوال
الاتصال عما من شانه الاتصال ففيه غاية الالم المحس للامس به لانه
عدم محسوس مشهود للنفس واذا كان العدم موجودا كان شرا حقيقيا
ويكون

ويكون ادراكه اللمسى ادراك امر مناف حاصل بنفسه للمدرك لان العلم
الشهودى هو بعينه نحو وجود المعلوم الخارجى والمعلوم بهذا العلم
اذا كان عدما ما خارجيا كان ذلك العدم مع كونه عدما امرا موجودا
فيكون شرا حقيقيا ففيه غاية الالم ونهاية الشرية فصورة جهنم فى
الاخرة هى صورة الالام التى اعدام ونقايص حاصلة للنفس
فالنفوس الشقية ما دامت على فطرة تدرك بها النقايص حاصلة
والاعدام الموصوفة بها التى من شان تلك النفوس ان تتصف
بمقابلاتها يكون له الام شديدة بحسبها فتلك الالام باقية فيها
الى ان يزول عنها ادراكها اما بتبدل فطرتها الى فطرة ادنى واخس
من تلك الفطرة او بزوال تلك النقايص والاعدام بحصول مقابلاتها
من جهة ارتفاع حال تلك النفوس وقوة كمالاتها واشتغالها
بادراك امور عالية كانت تعتقدها من قبل وصارت ذاهلة
عنها ممنوعة عن ادراكها لانصراف توجهها عنها الى تلك الشواغل
الحسية فعلى التقديرين يزول العذاب ويحصل الراحة والحاصل
ان جهنم هى صورة الدنيا من حيث هى دنيا حالة فى موضع لوم

القيمة فتلك الصورة الجنة مشتملة على جميع ما فى السما والارض من حيث
كمالاتها وخيراتها هى من الجنة فالنفس مادامت فى هذا العالم
تدرك الموجودات الحسية بهذه الحواس البدنية وكل ما يدرك
بهذه الحواس البدنية وكل ما يدرك بهذه الحواس يكون مخلوطا
غير متميز حقه من باطله وصحيحه من فاسده فترى الشمس والقمر والنجوم
والسما والارض على صورة مخلوطة مشتبهة فتزعم ان لها
بقاء وثباتا وان ضوء الشمس ونور القمر والكواكب بحسب الحقيقة
على هذه الهيئة وانها ذاتية لتلك الاجرام قائمة بها لا بغيرها
وان السماء والارض كل منهما على هذه الهيئة التى يدركها الحس
من البقاء والثبات والارتفاع والانخفاض والوضع والترتيب
فاذا جاء يوم القيمة تبدلت هذه الاشياء غيرها وانفصل ما لها
عما ليس لها وامتاز حقها من باطلها ونورها العرضى من ظلمتها
الاصلية وخبيثها من الطيب كما قال تع وما كان الله ليذر
المومنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وقال ليميز الله
الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله فى جهنم
فصورة

فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية لهذا العالم متميزة عما هو
خارج عنها من الخيرات والكمالات فاذا قامت القيمة واستقر
كل طايفة فى دارها ورجع كل صورة الى حقيقتها فيكون الحكم فى اهل
الجنة بحسب ما يعطيه الامر الالهى فى النشأة الاخرة ويكون فى اهل
النار بحسب ما يعطيه الامر الالهى فى مادة هذا العالم الذى اودع
الله فى حركات الافلاك وفى الكواكب لمطموسة انوارها فهى كواكب
لكنها مطموسة الانوار فى القيمة والشمس شمس لكنها منكسفة النور لان
انوارها مستفادة من مباديها الاصلية فهى بالحقيقة قائمة بتلك المبادى
لا بهذه الاجرام روى على بن ابراهيم فى تفسيره عن ابى الحسن الرضا انه قال
قال ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله تجريان بامره مطيعان له ضوءهما من نور عرشه وحرهما من جهنم واذا كانت القيمة عاد الى العرش
نورهما وعاد الى النار حرهما فلا تكون شمس ولا قمر فجهنم ليست دارا
روحانية خالصة بل هى مكدرة مشوبة بهذا العالم فكانها هى هذا العالم
انساق الى الاخرة بسابق القهرمان وزمام التسخير فالجهنمى يريد ما لا يجده ويشتهى
ما يفره ويفعل ما يكرهه ويختار ما يعذب به ويهرب عما يصحبه قائلا يا ليتنى

بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين وجميع مشتهياته عقارب وحياته
وبالجملة حقيقة جهنم وما فيها هي حقيقة الدنيا ومشتهياتها تصورت للنفوس
الشقية بصورة مولمة معذبة لها محترقة لابدانها مذيبة للحومها وشحومها
مبدلة لجلودها مشوهة لخلقها مسوده لوجوهها كلما قيل فيها مزيد بيان
لحقيقة النشأة الاخرة قال بعض اهل المعرفة ان الاجسام في النشأة الاخرة
تكون منطوية في الارواح والارواح تكون لها ظروفا ظاهرة بعكس
ما هي في الدنيا فالحكم هناك للروح ولهذا يتحولون في اي صورة
شاء والغلبة الروحانية عليهم وغيبة الجسمية فيها كما هم اليوم عندنا الملائكة
وعالم الروح يظهرون في اي صورة شاؤ وقال النشأة الاخرة في الحقيقة هي باطن
هذه النشأة الدنيوية الظاهرة فيبطن هناك ما ظهر الان ويظهر ما بطن
على وجه جامع بين احكام ما بطن الان وظهر وما نتج من هذا البطون
والظهور والجمع والتركيب ثم عند الفرط يفارق السعداء ما بقي فيهم من
خواص هذه المزاج مما هو عنصري غير طبيعي ويبقى معهم ارواح قوى هذه النشأة
وجواهرها الاصلية المتركبة بالتركيب الابدي الطبيعي الغير العنصري وصورة الجمع
والتاليف العيني الازلي واهل الشقا ينفصل عنهم ما لله كان فيهم من ارواح
القوى

القوى الانسانية والصفات الروحانية ويتوفر في نشأتهم صور الاحوال
المزاجية الانحرافية والصفات الرذيلة والكيفيات الرديّة الحاصلة في تصوراتهم
تهم وادراكاتهم والتي ترتبت عليها افعالهم في دار الدنيا واقوالهم ونضمّ
الى صورهم ما تحلل من اجزائهم البدنية في هذه النشأة فان كل ما تحلل
من ابدانهم يعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما فاتهم عقلا وعلما وعملا
وحالا وما يقتضيه ذلك الجمع والتركيب الذي يغلب عليه حكم الصورة على
الروحانية واهل الجنة بالعكس فان اكثرهم قوى المزاجية والصفات
الطبيعية وما تحلل من ابدانهم ينقلب بوجه غريب شبيه بالاستحالة
صورا روحانية مع بقا حقيقة الجسم في باطن صورة السعداء فالباطن
هنا مطلق والظاهر مقيد والامر هناك بالعكس حكم الاطلاق في ظاهر
النشأة الجنانية وحكم التقيد في باطنها وغالب الحكم والاثر فيها ظاهر
هناك لما بطن هنا وبالعكس كلمة فيها الى ميراث الدرجات والدركات
وتبديل السيات والحسنات ان درجات الجنة على عدد دركات النار
فما من درج من الجنة الا يقابله درك من النار وذلك ان الانسان
لا يخلوا اما ان يعمل بامر ولا يعمل فان عمل كان له في الجنة درجة معينة

لذلك العمل خاصة فى موازنة هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص
اذا تركه الانسان درك فى النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة
لوقعت على خط استوأ على ذلك الدرك فاذا سقط الانسان من العمل
بما امر فلم يعمل كان ذلك العمل عين سقوطه الى ذلك الدرك قال تم فاطلع
فرأه فى سوأ الجحيم فان الاطلاع على الشئ انما يكون من اعلى الى اسفل واستوأ
حد الموازنة على الاعتدال فما رأه الا فى ذلك الدرك الذى فى موازنة
درجته فان العمل الذى نال به هذا الرجل الاخر الذى كان قرينه فى الدنيا
بعينه ولما كان الموحد منعه التوحيد وطينته التى من عليين ان يكون
من اهل النار والمشرك قطع به الشرك وطينته التى من سجين من دار الكرامة
فجمع جزاء علم المشرك وعمله وقوله الذى لو كان موحدا جوزى عليه فى الجنة
بحسبه يعطى للموحد الجاهل بذلك العلم المفرط فى ذلك العمل التارك لذلك
القول وجميع جزاء جهل الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول الذى كان
منكرا لحصل له فى النار يعطى لذلك المشرك الذى لاحظ له فى الجنة فاذا رأى
المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيدا يقول يا رب هذا لى وهو جزاء
عملى فيقول الله تم قد جازيتك على ذلك كله بما انعمت به عليك من كذا وكذا

عليه

عليه جميع ما انعمه فى الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه والقول بها والتحريض
عليها والعلم بمواقعها دون نعم المتشبه عليه فى خلقه المبتدأة التى ليست
بجزاء فيرى بها الشرك هنالك بما قد كشف الله له من علم الموازنة فيقول
الله له فما نقصت لك من جزائك شيئا والشرك قطع بك من دخول دار
الكرامة فتنزل فيها على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من النار
على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال فان صاحبها منعه
التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فصار من هو ميراث الذى اهل
الجنة والنار كما ورد فى الايات والاخبار روى عن النبى صم فى قوله
سبحانه اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما منكم
الا وله منزل فى النار فان مات ودخل النار ورث اهل الجنة
منزله ان قيل كيف يعطى المشرك جزاء معصية الموحد ويعطى الموحد
جزاء طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك
بحسب مقتضى طينته الخبيثة انما يحن وينزع الى المعاصى بطبعه
وسجيته وضميره معقود على فعلها دايما ان تيسر له لانه من اهلها
كما قال الله تم فيهم ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه والافعال الحسنة

غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية وهذا بخلاف المؤمن
فانه بحسب مقتضى طينته الطيبة انما يرتكب القبيح بكره من علقه ووجل
من قلبه وخوف من ربه لان صدوره منه غريب من سجيته وطبعه
الاصلى فليس هو من اهله ولهذا لا يعاقب عليه بل يثاب بما لم
يفعل من الخيرات لحنينه اليها وحرصه عليها وعقد ضميره على فعلها
دائما ان تيسر له فان الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى وانما
ينوى كل ما يناسب طينته الاصلية ويقتضيه جبلته التى خلق عليها
قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا
وفى الحديث انما يجمع الناس الرضا والسخط فمن رضى شيئا فكانما
اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئا فكانما لم يات به وان فعله
وكما يجازى المشرك بحسناته فى الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ثم
بعذاب البرزخ ان بقى من الجزا بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد
فى الايات والاخبار ويدل على هذا التحقيق ما رويناه عن ابى اسحق
الليثى عن الباقر عليه السلم فى حديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة انه
قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا

زلالا

زلالا فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى
ذلك الما سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الما بعد السابع فاخذ من
صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم السلم ثم اخذ جل جلاله
ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك
طينتكم يا ابراهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا ابن
رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت
يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال عليه السلم خلق الله عز وجل
ايضا ارضا سبخة خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم
عرض عليها جلت عظمته ولاية امير المؤمنين فلم يقبلها واجرى
ذلك الما عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الما عنها ثم اخذ من كدورة
ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم
عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على حاله
ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد ولا
شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا حجوا ولا اشبهوكم فى
الصورة ايضا يا ابراهيم ليس شئ اعظم على المؤمن ان يرى صورة

حسنة فی عدو ومن اعداء الله عز وجل والمومن لا یعلم ان تلک الصورة
من طین المومن ومزاجه یا ابرهیم ثم مزج الطینتان بالما الاول والما
الثانی فما تراه من شیعتنا ومحبنا من ربوا وزنا ولواطة وخیانة
وشرب خمر وترک صلوة وصیام وزکوة وحج وجهاد فهی کلها من
عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذی مزج بطینته وما رأیته
من هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة علی الصلوة
واداء الزکوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخیر فذلک
کله من طین المومن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المومن و
اعمال الناصب علی الله یقول الله عز وجل انا عدل لا اجور
ومنصف لا اظلم وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی ما اظلم مومنا
بذنب مرتکب من سنخ الناصب وطینه ومزاجه هذه الاعمال الصالحة
کلها من طین المومن ومزاجه هذه الاعمال الصالحة ردیة التی کانت
من المومن من طین العدو والناصب ویلزم الله تعالی کل واحد
منهم ما هو من اصله وجوهره وطینته وهو اعلم بعباده من الخلایق
کلهم افتری ههنا یا ابرهیم ظلما وجورا وعدوانا ثم قرا علیه السلم معاذ الله
ان ناخذ

ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون یا ابراهیم
ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها فی البلدان کلها اهو باین من
القرصة ام هو متصل بها شعاعها یبلغ فی الدنیا فی المشرق والمغرب
حتی اذا غابت یعود الشعاع ویرجع الیها الیس ذلک کذلک قلت
بلی یابن رسول الله قال فکذلک کل شیء یرجع الی اصله وجوهره وعنصره
فاذا کان یوم القیمة ینزع الله تعالی من العدو والناصب سنخ المومن ومزاجه
وطینته وجوهره وعنصره مع جمیع اعماله الصالحة ویرده الی المومن
وینزع الله تعالی من المومن سنخ الناصب ومزاجه وطینته وعنصره مع
جمیع اعماله السیئة الردیة الی الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست
اسماؤه ویقول للناصب لا ظلم علیک هذه الاعمال الخبیثة من طینک
ومزاجک وانت اولی بها وهذه الاعمال الصالحة من طین المومن
ومزاجه وهو اولی بها الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم
ان الله سریع الحساب افتری ههنا ظلما وجورا قلت لا یا ابن رسول الله
بل اری حکمة بالغة فاضلة وعدلا بینا واضحا ثم قال علیه السلم ازیدک
بیانا فی هذه المعنی من القران قلت بلی یا ابن رسول الله قال علیه السلم

عزوجل يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين
والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم
وقال عزوجل والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب
ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله فى جهنم اولئك هم الخاسرون
قلت سبحان الله ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق
المنكوس عن معرفته ثم قال عليه السلم بعد كلام من هذا القبيل يا ابراهيم
ازيدك فى هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا ابن رسول الله قال عم قال الله
تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات
شيعتنا حسنات وحسناتنا اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب
لحكمه ولا راد لقضائه لا يسأل عما يفعل وهم يسألون هذا يا ابراهيم من
باطن علم الله المكنون ومن سره المخزون وفى تفسير ابى محمد العسكرى عن الصادق
ع فى حديث طويل ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة واكثر من ذلك
الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء فداؤك من النار فيدخل
هؤلاء المؤمنون الى الجنة فاولئك النصاب الى النار كلمة فيها اشارة
الى قسيم الجنة والنار وانه الانسان الكامل روى الصدوق ره فى العلل
باسناده

باسناده عن المفضل بن عمر قال قلت لابى عبد الله عليه السلم
بما صار على بن ابى طالب عليه السلم قسيم الجنة والنار قال لان حبه
ايمان وبغضه كفر وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار
لاهل الكفر فهو عليه السلم قسيم الجنة والنار لهذه العلة والجنة لا
يدخلها الا اهل محبته والنار لا يدخلها الا اهل بغضه قال المفضل
يا ابن رسول الله والانبيأ والاوصيأ هل كانوا يحبونه واعداؤهم
يبغضونه فقال نعم قلت فكيف ذلك قال اما علمت ان النبى ص قال
يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله
ورسوله ما يرجع حتى يفتح الله على يديه قلت بلى قال اما علمت ان
رسول الله ص لما اوتى بالطاير المشوى قال اللهم ائتنى باحب
خلقك اليك ياكل معى هذا الطاير وعنى به عليا عليه السلم قلت بلى
قال يجوز ان لا يحب انبياء الله ورسله فقلت لا قال فهل يجوز ان
يكون المؤمنين من اممهم لا يحبون حبيب الله وحبيب رسوله وانبيائه
عليه السلم قلت لا قال فقد ثبت ان جميع انبياء الله ورسله وجميع
المؤمنين كانوا لعلى ابن ابى طالب محبين وثبت ان المخالفين لهم كانوا

لهم ولجميع اهل محبتهم مبغضين قلت نعم قال فلا يدخل الجنة الا من احبنا
من الاولين والاخرين فهو اذن قسيم الجنة والنار قال المفضل بن عمر
فقلت له يابن رسول الله فرجت عني فرج الله عنك فزدني مما علمك
الله فقال سل يا مفضل فقلت يا بن رسول الله فعلي بن ابي طالب
يدخل محبه الجنة ومبغضه النار او رضوان ومالك فقال يا مفضل اما
علمت ان الله تبارك وتعالى بعث رسوله ص وهو روح الى الانبياء
عليهم السلم وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفي عام قلت بلى قال اما علمت
انه دعاهم الى توحيد الله وطاعته واتباع امره ووعدهم الجنة
على ذلك واوعد من خالف ما اجابوا اليه وانكره النار قلت بلى
قال فعلي بن ابي طالب اذ قسيم الجنة والنار عن رسول الله ص
ورضوان ومالك صادران عن امره بامر الله تبارك وتعالى يا مفضل
خذ هذا فانه من مخزون العلم ومكنونه لا تخرجه الا الى اهله قال
بعض اهل المعرفة العلماء ان هذا الحديث الشريف جوهرة نفيسة
ودرة ثمينة قد افاد مولانا الصادق ع وفيه فوايد جمة لا تذهب
على اولي النهى منها ان المراد بمحبة امير المومنين عليه السلم ما يورث
المعرفة

ما يورث المعرفة بمقامه ع اذ هو الذي يساوق الايمان وان ليس
المراد بها محبة شخصه الموجود في الدنيا مدة المحسوس بالحواس الجزئية
بل المراد محبة حقيقته الالهية ومقامه العقلي الكلي الذي كان قبل ان يخلق
الخلق وان نبينا صلى الله عليه وآله ارسل الى ساير الانبياء واوصيائهم
عليهم السلم في مقامه العقلي الكلي وبشرهم وانذرهم وهم يومئذ مكلفون
بطاعته وامتثال امره واجتناب معصيته تصديقا لقوله سبحانه هذا
نذير من النذر الاولى وانه الضامن على الله سبحانه ما وعد به اهل
الاستجابة والطاعة وما توعد به اهل التكذيب والمعصية الانسان
الكامل ما دام في هذه النشأة الاعراف ان كان اشتقاقها المعرفة
فالكمل من الانبياء والاولياء هم العارفون والمعروفون والمعرفون لله
للناس في هذه النشأة وان كان من العرف بمعنى المكان العالي المرتفع
فالكمل هم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عال
مرتفع ينظرون الى ساير الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون
السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعد في هذه النشأة كما اشار
اليه امير المومنين ع بقوله اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم

باباءكم واسلافكم واين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما صاروا اليه وكحارثة بن النعمان الذى ينظر الى الجنة يتزاورون فى الجنة والى اهل النار يتعادون فى النار وكان بعد فى الدنيا وقد تقدم حديثه

وفى بصاير الدرجات عن الاصبغ بن نباتة قال كنت مع امير المومنين عليه السلم جالسا فجاءه رجل فقال له يا امير المومنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال له عليه السلم نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار الا من انكرها وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف الناس نفسه حتى تعرفوا احده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذى يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر عليه السلم انه سئل عن هذه الاية فقال انزلت فى هذه الامة والرجال هم الائمة من ال محمد عليه السلم قيل فمن الاعراف فقال صراط بين الجنة والنار فمن شفع له الائمة منا من المومنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا له هوى وفى

رواية

رواية اخرى عنه قال نحن اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون فى قبائلكم الرجل منكم يعرف من فيها من صالح او طالح واما ما فى رواية اخرى عنه عليه السلم انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما قال الله وفى رواية اخرى فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم وان ادخلهم الله النار فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته فلا تنافى فيما قدمناه من الاخبار لان هولاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف يدل هذا صريحا ما ورد فى رواية اخرى عنه قال الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبى وكل خليفة نبى مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبى والامام وينظر هولاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادى اصحاب الاعراف وهم

الانبیأ والخلفأ رجالا من اهل النار رؤساء الکفار یقولون لهم معیرین ما اغنی عنکم جمعکم واستکبارکم اهؤلاء الذین اقسمتم لاینالهم الله برحمة اشارة الی اهل الجنة الذین کان الرؤسا یستضعفونهم ویحقرونهم بفقرهم ویستطیلون علیهم بدنیاهم ویقسمون ان الله لایدخلهم الجنة یقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفین عن امر من امر الله عز وجل لهم بذلک ادخلوا الجنة لاخوف علیکم ولا انتم تحزنون ای لاخائفین ولامحزونین رواها الشیخ الطبرسی فی تفسیره المسمی بالجوامع وروی علی بن ابرهیم فی تفسیره ما فی معناه قال بعض اهل المعرفة وعلی الاعراف رجال هم اعظم الرجال فی المنزلة فان لهم الاستشراف علی المنازل والاعراف هو السور الذی بین الجنة والنار باطنه فیه الرحمة وهو الذی یلی الجنة والظاهره من قبله العذاب وهو النار فجعل النار من قبله ای یقابله والمقابلة ضد فلم یجعل السور محلا للعذاب وجعله محلا للرحمة بقوله باطنه فیه الرحمة فانظر ما اعجب تنبیه الله لعباده بحقایق الامور علی ماهی علیه ولکن اکثر الناس لایعلمون ثم ذکر ان لهم المعرفة بمقام الخلق فقال یعرفون کلا بسیماهم ای بما جعلنا فیهم من العلامة وزادوا

اصحاب

اصحاب الجنة ولم یدخلوها لانهم فی مقام الکشف ولو دخلوها استتر عنهم بدخولهم فیها او سترتهم لانها حاجبة عن کشف ماهم کاشفون سلام علیکم تحیة اقبال لمعرفتهم او تحیة لانصرافهم کلمة فیها اشارة الی النبوة والولایة الانسان الکامل اما نبی او ولی ولکل من النبوة والولایة اعتبار الاطلاق واعتبار التقیید ای العام والخاص فالنبوة المطلقة هی النبوة الحقیقة الحاصلة فی الازل الباقیة الی الابد وهو اطلاع النبی المخصوص بها علی استعداد جمیع الموجودات بحسب ذواتها وماهیاتها واعطاء کل ذی حق حقه الذی یطلب بلسان استعداده من حیث انبائه الذاتی والتعلیم الحقیقی الازلی المسمی بالربوبیة العظمی والسلطنة الکبری وصاحب هذا المقام هو الموسوم بالخلیفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الکبیر وادم الحقیقی المعبر عنه بالقلم الاعلی والعقل الاول والروح الاعظم والیه الاشارة بقوله ص اول ما خلق الله نوری وکنت نبیا وادم بین الماء والطین ونحو ذلک والیه استند کل العلوم والاعمال والیه ینتهی جمیع المراتب والمقامات نبیا کان او ولیا رسولا کان او وصیا وباطن هذه النبوة هی الولایة المطلقة وهی عبارة عن حصول مجموع هذه الکمالات

بحسب الباطن فى الازل وبقائهما الى الابد ويرجع الى فناء العبد فى الخلق
وبقائه به واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه واله انا وعلى من نور واحد
وخلق الله روحى وروح على بن ابى طالب قبل ان يخلق الخلق بالفى
عام وبعث عليا مع كل نبى سرا ومعى جهرا وبقول امير المومنين ع كنت
وليا وآدم بين الما والطين الى غير ذلك والنبوة المقيدة هى الاخبار عن
الحقايق الالهية اى معرفة ذات الحق واسمائه وصفاته واحكامه فان
ضم معه تبليغ الاحكام والتاديب بالاخلاق والتعليم والقيام
بالسياسة فهى النبوة التشريعية وتختص بالرسالة وقس عليها الولاية
المقيدة فكل من النبوة والولاية من حيث هى صفة الهية مطلقة ومن
حيث استنادها الى الانبيا والاوليا مقيدة والمقيد مقوم بالمطلق
ظاهر فى المقيد فنبوة الانبيا كلهم جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية
اوليا جزئيات الولاية المطلقة ولكل من الاقسام الاربعة ختم اى مرتبة
ليست فوقها مرتبة اخرى ومقام لا نبى على ذلك المقام ولا ولى سوى
الشخص المخصوص به بل الكل يكون راجعا اليه وان تاخر وجود طينة
صاحبه فانه بحقيقته موجودة قبله وخاتم النبوة المطلقة نبينا صلى الله عليه واله

وخاتم

وخاتم الولاية المطلقة امير المومنين ع والنبوة المقيدة انما كملت وبلغت
غايتها بالتدريج فاصلها تمهد بادم ع ولم تزل تنمو وتكمل حتى بلغ كمالها
الى نبينا صلى الله عليه وآله ولهذا كان خاتم النبيين واليه الاشارة
بما روى عنه ص مثل النبوة مثل دار معمورة لم يبق فيها الا موضع لبنة
وكنت انا تلك اللبنة او لفظ هذا معناه وكذلك الولاية المقيدة انما
تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدى الموعود ظهوره
الذى هو صاحب الامر فى هذا العصر وبقية الله اليوم فى بلاده
وعباده صلوات الله وسلامه عليه وعلى ابائه المعصومين كلمة فيها ٩
اشارة الى ان اكمل افراد الانسان بل المخلوقات كلها نبينا صلى الله
عليه واله واوصيائه والاثنا عشر سلام الله عليهم اصل ومنشا
ومعاد ومبدا وجمله الخلايق حضرت حقيقة الحقايق است وان حقيقت
محمدى ونور احمدى است كه صورت حضرت واحدى احدى است
جامع جميع كمالات الهى وكيانى وواضع ميزان همه مراتب اعتدالات
ملكى وحيوانى وانسانى است عالم وعالميان صور واجزاى تفصيل
او وادم وادميان مسخر براى تكميل او واليه الاشارة بقوله ص انا سيد

ولد آدم و بقوله آدم ومن دونه تحت لوائی آنچه اول شد پدید
از جیب غیب بود نور جان او بی هیچ ریب بعد از ان آن نور
مطلق زد علم گشت عرش و کرسی و لوح قلم یک علم از نور پاکش عالمست
یک علم ذریتست و آدم هست نور او چون اصل موجودات بود ذات
او چون معطی هر ذات بود واجب آمد دعوت هر دو جهانش
دعوت ذرات پیدا و نهانش میان او و میان حق عز سلطانه هیچ
واسطه نیست همچنانکه فرموده اند اول ما خلق الله روحی او نوری و مقصود
از همه افعال وست که لولاک لما خلقت الافلاک نحن ز خلق دو فا
کس بیار ما نرسد تا در این سخن اکار کار ما نرسد هزار نقل
ببازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد هزار نقش
برآید ز کلک صنع و یکی بدل پذیری نقش و نگار ما نرسد
و تخصیص آنحضرت بدین معانی از برای آنست که او اکمل و اولین و آخرین است
و اکرمه مطلق اهل معرفت تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدی
صلوات الله علیهم محبوبان جناب ازل و وسایط فیض لم یزل اند
خصوصا امیر المومنین و سید الموحدین و مطلوب الکاملین و یعسوب

الواصلین

الواصلین خورشید سپهر امامت سلطان سریر کرامت واقف معارج
لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهد مجمع فنون
مجاهد مظهر انوار نبوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت
خاتمه مصحف وصایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت
شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب
دار بسید البشر انبیا اسما و صفات الهی لایق مرتبه خلافت و پادشاهی
منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بعض ما انتجیته و
لکن الله انتجاه سلام الله علیه و علی من انتسب فی المودة الیه توری
تو یی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان قال
سمعت حبیبی المصطفی ص یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله
عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا
وجزء علی و بنحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی لیلی فی کتاب

الفردوس وفی منهج التحقیق عن ابن خالویه یرفعه الی جابر بن عبد الله
الانصاری قال سمعت رسول الله صم یقول ان الله عز وجل خلقنی
وخلق علیا وفاطمة والحسن والحسین من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة
فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا وقدسنا وقدسوا ومجدنا فمجدوا
ووحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات والارض وخلق الملائکة فمکثت الملائکة
مائة عام لا تعرف تسبیحا ولا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة
وکذا فی البواقی فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا وحقیق علی الله
عز وجل کما اختصنا واختص شیعتنا ان یزلفنا وشیعتنا فی اعلی علیین ان الله
اصطفانا واصطفی شیعتنا من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبنا
فغفر لنا ولشیعتنا من قبل ان نستغفر الله عز وجل وروی الصدوق
باسناده عن ابی الحسن الرضا علیه السلم عن ابیه عن ابائه صلوات الله
علیهم قال قال رسول الله صم انا سید من خلق الله عز وجل وانا خیر من
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة العرش وجمیع ملائکة الله المقربین
وانبیاء الله المرسلین وانا صاحب الشفاعة والحوض الشریف وانا وعلی
ابو هذه من عرفنا فقد عرف الله عز وجل ومن انکرنا فقد انکر الله
عز وجل

عز وجل ومن علی سبطا امتی وسیدا شباب اهل الجنة الحسن
والحسین ومن ولد الحسین ائمة تسعة طاعتهم طاعتی ومعصیتهم
معصیتی تاسعهم قائمهم ومهدیهم وفی روایة اخری والفضل لك
بعدی یا علی وللائمة من بعدك وان الملائکة لخدامنا وخدام
محبینا ثم قال بعد کلام ان الله خلق ادم واودعنا صلبه وامر الملائکة
بالسجود له تعظیما لنا واکراما وکان لله عز وجل عبودیة ولادم اکراما
وطاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سجدوا
لادم فسجد کلهم اجمعون   ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی   وباسناده عن الصادق
علیه السلم قال قال رسول الله صم اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله
فهمی وعلمی وحکمتی وخلقهم من طینتی فویل للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین
فیهم صلتی ما لهم لا انالهم الله شفاعتی وروی محمد بن مروان عن
الصادق علیه السلم قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا
من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلك النور فیه
فکنا نحن خلقا وبشرا نورانیین لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا

منه نصيبا وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابدانهم من طينته
مخزونة اسفل من تلك الطينة ولم يجعل الله لاحد فى مثل الذى
خلقهم الا الانبياء والمرسلين فلذلك صرنا نحن وهم الناس وسائر الناس
همجا للنار وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلم ما كنتم
قبل ان يخلق الله السموات والارض قال كنا انوارا نسبح الله ونقدسه
حتى خلق الملائكة فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا اى ربّ لا علم
لنا فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا انا خلقنا انوارا
وخلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سميت شيعة فاذا
كان يوم القيمة التحقت السفلى بالعليا ثم قرب ما بين اصبعه و
عن الصادق عليه السلم نحن شجرة طيبة برانا الله من طينة واحدة
فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه على خلقه والدعاة
الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه ثم قال خلقنا واحدا وفضلنا
واحدا وكلنا واحد عند الله وفى رواية اخرى ونحن شئ
واحد وروى انه وجد بخط مولانا ابى محمد الحسن بن على العسكرى ع
ما صورته قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة والولاية ونورنا

سبع

سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث
الندى وطعناء العدى وفينا السيف والقلم فى العاجل ولواء
الحمد والعلم فى الاجل واسباطنا خلفاء الدين ومصابيح الامم
ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء
وروح القدس فى جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة
وشيعتنا الفئة والفرقة الزكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة
البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه
والطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر
الحكمة وكتب الحسن بن على العسكرى فى سنة اربع وخمسين ومائتين
وروى انه وجد بخط يده عليه السلم ايضا اعوذ بالله من قوم
حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبى وساقى
الكوثر فى مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار الثواب
فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى
والعروة الوثقى والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون
اثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا

خط الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر محمد بن علی بن
الحسین بن امیر المؤمنین بهشت دیده آمد روی ایشان دماغ اهل
دار دبوی ایشان خوش شکین نسیم صبحگاهی کر آمیزد بخاک کوی ایشان
چو حضرت کر سراب حیاتست بخور یک شربت آب از جوی ایشان
بگفتاری از ایشان خوشدلم من خوشا ایشان و گفتگوی ایشان کلمة فیها اشارة
الی ان ارذل افراد الانسان بل المخلوقات کلها صنما قریش علیهما لعائن الله
از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است
کما نبه علیه قوله ص خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء
پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد
از انواع دیگر و لهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم اضل و یقول
الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود ازین
نوع است باید که اخس موجودات درین سلسله نیز ازین نوع باشد چو هیچ موجود
در مظهریت اسمای متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم
مظل اخس و ارذل بالعرض هادی موجود و خساستش بقدر شرف
پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث می شود از انبیا و اوصیا
کفر

شخصی بازای او می باشد که اضلال خلق کند از فراعنه و دجاجله هر چند آن هادی اشرف
این مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند حقیقت و بطلان طرفین بر عامه
پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت ولی الله از عدو الله
بیشتر باشد و لهذا آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جاحدان و منکران ظاهر اعتقاد از ارزین کشید
که ازین منافقان صحابه و پیغمبر نموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و چون
آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا ممتاز اند
بشرف و کمال و سعادت نامه باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشند
بخست و نقص و شقاوت و ازینجا توان دانست که فرعون و هامان
این امت بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل موجودات اند و جای ایشان
در اسفل درک سجین است همچنانکه جای نبی و وصی در اعلی درجات علیین و همچنانکه اثر هدایت
ایشان درین امت تا قیام قیامت باقی است اثر ضلال آن هر دو نیز تا قیامت
باشد و لهذا قال الصادق ع ما من محجمة دم اهرقت الا
و فی اعناقهما الی یوم القیمة و فی بصائر الدرجات عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا
و فی جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذا

الامة فاعصوا الله طرفة عين فما يعملون من عمل ولا يقولون قولا
الا الدعاء على الاولين والبراءة منهما والولاية لاهل بيت
رسول الله صلعم وعن ابي جعفر عليه السلم قال ان الله خلق جبلا
محيطا بالدنيا من زبرجد خضر وانما خضرة السماء من خضرة
ذلك الجبل وخلق خلفه خلقا لم يفترض عليهم شيئا مما افترض
على خلقه من صلوة و زكوة وكلهم يلعن رجلين من هذه
الامة وسماهما وعن ابي عبد الله عليه السلم قال ان من
وراء ارضكم هذه ارضا بيضاء ضوءها منها فيها خلق يعبدون
الله لا يشركون به شيئا يتبرؤن من فلان وفلان ولعل البلدة
والجبل والارض كنايات عن عالم المثال فان الخضرة برزخ بين
البياض والسواد كما ان عالم المثال برزخ بين الارواح النورانية
والاجسام الظلمانية واما وصفها بالبيضاء حيث سماها
فلان نورها ذاتي كما وصفها بقوله ضوءها منها بخلاف
هذه الارض وهمچنین علمای مضلین این امت که نعوذ بالله
دهیرت شد رگ رگست این آب شیرین آب شور درخلایق میرود تا نفخ صور

كلمة

كلمة علوية تؤيد ما قلناه وتشيد ما اصلناه رواها الشيخ رجب بن رجب
البرسي الحلي رحمه الله في كتابه المسمى بمشارق انوار اليقين في كشف
اسرار امير المؤمنين قال ومن خطبة له ع قال انا عندي مفاتيح الغيب
لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور في الصحف الاولى
انا صاحب خاتم سليمان انا ولي الحساب انا صاحب الصراط والموقف
انا قاسم الجنة والنار انا ادم الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا
حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العيون انا مجري
الانهار انا خازن العلم انا طور الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين انا
حجة الله في السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا الصيحة
بالحق انا الساعة لمن كذب بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء
الحسنى التي امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور الذي اقتبس موسى
منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات
بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر في الملكوت انا الحي
الذي لا يموت انا ولي الحق على ساير الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي

وحساب الخلق الىّ انا المفوّض الىّ امر الخلايق انا خليفة الاله الخالق انا
سر الله فى بلاده وحجته على عباده انا امر الله والروح كما قال سبحانه
ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربّى انا ارسيت الجبال الشامخات
وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار
انا مقدّر الاقوات انا منشر الاموات انا منزل القطر انا منوّر الشمس
والقمر انا قيّم القيمة انا مقيم السّاعة انا الوجب له من الله الطاعة انا
حىّ لا يموت واذا امت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان
وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب
النشر الاوّل والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب
الكواكب انا عذاب الواصب انا مهلك الجابرة الاوّل انا مزيل الدول
انا صاحب الزلازل والرّجف انا صاحب الكسوف والخسف انا
مدمّر الفراعنة بسيفى هذا انا الذى اقامنى الله فى الاظلة ودعاهم
الى طاعتى فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا
به انا نور الانوار حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة
انا باب الله الذى لا يفتح لمن كذب بها ولا يذوق الجنة انا الذى تزدحم

الملائكه

الملائكة على فراشى وتعرفنى عباد اقاليم الدنيا انا الذى رُدَّت لى
الشمس مرّتين وسلمتُ على كرّتين وصلّيت مع رسول الله القبلتين
وبايعت البيعتين انا صاحب بدرٍ وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور
انا البحر المسجور انا البيت المعمور انا الذى دعا الله الخلايق الى طاعتى
فكفرت واصرّت ومسخت واجابت امة فنجت بى وازلفت انا الذى
بيدى مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله فى الارض
وفى السما انا المسيح حيث لا روح يتحرك ولا نفس يتنفس غيرى انا صاحب
القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت بموسى فى البحر
واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهم البهايم ومنطق الطير انا الذى
اجوز السموات السبع والارضين السّبع فى طرفة عين انا المتكلم على لسان
عيسى فى المهد انا الذى يصلّى عيسى خلفى انا الذى اتقلّب فى الصور
كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة والاولى
انا الذى ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر ربّ
العالمين انا القايم بالقسط انا ديّان الدّين انا الذى لا يتقبل الاعمال
الّا بولايته ولا تنفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلك الدوّار انا صاحب

مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا الذى اقتل
مرتين واحيى مرتين واظهر كيف شئت انا محصى الخلايق وان كثروا انا
محاسبهم وان عظموا انا الذى عندى الف كتاب من كتب الانبياء
انا الذى جحد ولايتى الف امة فمسخوا انا المذكور فى سالف الزمان
والخارج فى الآخر انا قاصم الجبارين فى الغابرين ومخرجهم ومعذبهم فى الآخرين
انا معذب يغوث ويعوق ونسرا عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان
انا الشاهد لاعمال الخلايق فى المغارب والمشارق انا محمد ومحمد انا
انا المعنى الذى لا يقطع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة
الا بالله العلى العظيم وامثال هذه من كلماته ع كثيرة وخطبة البيان
عنه عليه السلم مشهورة وقد ذكر الشيخ رجب فى كلمات اخر له
صلوات الله عليه من هذا القبيل برواية سلمان وابى ذر فى حديث
لهما وبرواية جابر فى الخطبة الطتنجية وبرواية الاصبغ بن نباتة
فى خطبة الافتخار الى غير ذلك ومما ذكره فى حديث سلمان وابى ذر
قال ع من كان ظاهره فى ولايتى اكثر من باطنه خفت موازينه يا سلمان
لا يكمل المومن ايمانه حتى يعرفنى بالنورانية واذا عرفنى بذلك فهو مومن

امتحن الله

امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه
مستبصرا ومن قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب يا سلمان ويا جندب
ان معرفتى بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله معرفتى وهو الدين الخالص
ثم قال يا سلمان ويا جندب ان الله جعلنى امينه على خلقه وخليفته
فى ارضه وبلاده وعباده واعطانى ما لم يصفه الواصفون ولا
ولا يعرفه العارفون فاذا عرفتمونى هكذا فانتم مومنون ثم قال
يا سلمان نحن سر الله الذى لا يخفى ونوره الذى لا يطفى ونعمته
التى لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد فمن عرفنا
فقد استكمل الدين القيم ثم قال بعد كلام طويل من قبيل ما ذكر فى الخطبة
المتقدمة يا سلمان بنا شرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا وقولوا
فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك وبنا نجى يا سلمان من امن بما قلت
وشرحت فهو مومن امتحن الله قلبه للايمان ورضى عنه ومن شك
وارتاب فهو ناصب وان ادعى ولايتى فهو كاذب يا سلمان انا
والهداة من اهل بيتى سر الله المكنون واولياؤه المقربون كلنا
واحد وسرنا واحد فلا تفرقوا فينا فتهلكوا فانا نظهر فى كل زمان

لماشاء الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكره الا الغباوة
ومن ختم على قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة يا سلمان انا ابو كل
مؤمن ومؤمنة يا سلمان انا الطامة الكبرى انا الازفة اذا ازفت
انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا الصاخة انا المحنة النازلة
ونحن الايات والدلالات والحجب ووجه الله انا كتب اسمي على
العرش فاستقر وعلى السموات فقامت وعلى الارض فاستقرت و
على الجبال فرست وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق
فهمع وعلى النور فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع و
على الليل فدجى واظلم وعلى النهار فانار وتبسم وانا الذي في الخطبة
الطتنجية ولقد علمت من عجايب خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت
ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من تقدم مع آدم
الاول ولقد كشف لي فعرفني وعلمني ربي فعلمت الا فغو ولا تعجبوا
ولا ترتجوا فلولا خوفي عليكم ان تقولوا جن او ارتد لاخبرتكم بما
كانوا وما انتم فيه وما تلقونه الى يوم القيمة او عز الى فعلمت ولقد
ستر علمه عن جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هذه صلوات الله عليه
واله

وآله فعلمني علمه وعلمه علي ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى
ما تحت السابعة السفلى وما في السموات العلى وما بينهما وما تحت
الثرى كل ذلك علم احاطة لا علم اخبار اقسم برب العرش العظيم لو شئت
اخبرتكم باباءكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما
صاروا اليه فكم من اكل منكم لحم اخيه وشارب براس ابيه وهو يشتاقه
ويرتجيه قال لو كشف لكم ما كان مني في القديم الاول وما يكون
مني لرأيتم عجايب مستعظمات وامورا مستعجبات وصنايع
ولحاظات انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول ولو علمتم ما كان
في بني ادم ونوح من عجايب اصطنعتها وامم اهلكتها فحق عليهم القول
فبئس ما كانوا يفعلون انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب
الطوفان الاخر انا صاحب سيل العرم انا صاحب الاسرار المكنونات انّه
انا صاحب ثمود والايات انا مدبرها انا منزلها انا مرجفها انا مهلكها
انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول انا الاخر
انا الباطن انا الظاهر انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور قبل الدور
انا صاحب جابلقا وجابرصا انا صاحب الرفرف وبهرام انا مدبر

العالم الاول حين لا اسماؤكم هذه ولا غيرا وكم ثم قال بعد كلام
في اخباركم بالوقايع الاتية والحوادث المغيبة الا وكم عجايب
تركتها ودلايل كتمتها لا اجد لها حملة ثم قال في آخرها بعد
كلام طويل من هذا القبيل كاني بالمنافقين يقولون نص علي على
نفسه بالربانية الا فاشهدوا شهادة اسالكم بها عند الحاجة
اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال
غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين وقال بعض العارفين
اذا تجلى الله سبحانه بذاته وصفاته وافعاله يجد نفسه مع جميع
المخلوقات كلها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلم بواحد منها
شيء الا ويراه مسلما به ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته
صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس
للانسان وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب
بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق
بين الاشيا في غلبة نور الذات القديمة وارتفع تميز بين القدم
والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وتسمى هذه الحالة جمعا واصحاب

الجمع ان يضيف

ان يضيف الى نفسه كل اثر ظاهر في الوجود وكل صفة وفعل واسم
لانحصار الكل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي عن حال هذا وتارة
عن حال ذاك ولا يعني بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا
اقول هذا هو السر في صدور امثال هذه الكلمات العلوية عن مصدرها
صلوات الله وسلامه عليه وعلى من انتسب اليه مع انك قد عرفت
مما اسلفنا من الاصول ما ينكشف به بعض اسرارها الا اى طوطى گوياى اسرار
مبادا خاليت شكر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاويد كه خوش نقشى
نمودى از خط يار سخن سربسته گفتى با حريفان خدا را زين معما پرده بردار
قال صاحب الفتوحات بعد ذكر نبينا صلعم وانه اول ظاهر في الوجود
قال واقرب الناس اليه علي بن ابي طالب عليه السلام امام العالم وسر
الانبياء اجمعين وقال المولوي الرومي قدس سره تا صورت و پيوند جهان بود
علی بود تا نقش زمين بود و زمان بود علی بود شاهی كه ولی بود و وصی بود علی بود
سلطان سخا و كرم و جود علی بود هم آدم و هم شيث هم ادريس و هم ايوب هم يوسف
و هم يونس و هم هود علی بود هم موسی و هم عيسی و هم خضر و هم الياس
هم صالح پيغمبر و داود علی بود عيسی به وجود آمد و در حال سخن گفت آن نطق و [illegible]

که در رو علی بود مسجود ملایک که شد آدم ز علی بود در قبله محمد بود و مسجود علی بود از لحمک
لحمی شنو تا که بیابی کان یار که او نفس نبی بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود محمود نبودند که نبودند کاندر ره دین احمد و محمود علی بود
آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن کردش صفت عصمت و بستود علی بود این کفر نباشد
سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود آن قلعه گشائی
که در از قلعه خیبر برکند به یک حمله و بگشود علی بود آن گو سرافراز که اندر ره اسلام
تا کار نشد راست نیاسود علی بود آن شیر دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان
پنجه نیالود علی بود موسی و عصا و ید و بیضا و نبوت در مصر بفرعون که بنمود علی بود
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز چو بنمود علی بود وقال الحافظ
الشیرازی در مذهب ما لا کلام حق ناد علیست طاعت که قبول حق بود
یا د علیست از جمله آفرینش کون و مکان مقصود خدا علی و اولاد علیست

کلمة بها یتبین وجوب الامام وان معرفته لا تمکن الا ببینة من الله
او نص من رسول الله وان الاجماع یمتنع انعقاده الا بحجة ضرورة
ملزمة وجوب الامام مرکوز فی فطرة الانام فان دواعی الخلایق تدل
فی کل بلدة او قریة او جماعة ان یکون لهم رأس یرجعون الیه و یکونون تحت

امره

امره وقد جعل الله تعالی لحواس الانسان وجوارحه نفسا ناطقة لتکون
مسخرة تحت امرها ونهیها وقد امر الله سبحانه باقامة الدین فقال ان
اقیموا الدین ولا تتفرقوا ولا شک ان اقامة الدین لا تتاتی الا بوجود
امام عدل معصوم وکان رسول الله ص اذا بعث سریة امر علیها
رجلا ولو کانت اثنین امر احدهما وفی الحدیث النبوی المشهور من
مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة وهمچنانکه نبوت
که خلافت خداست بی بینه و معجزه ثابت نمیتواند شد امامة نیز
که خلافت و رسول است بی بینه و معجزه یا نص از جانب خدا و رسول
ثابت نتواند شد چرا که صفات و کمالات خلیفه امور خفیه است
که غیر حق سبحانه را اطلاع بر ان ممکن نیست مگر باخبار حق و الهام
او قال قائمنا علیه السلم فی قوله سبحانه واختار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا فی کلام طویل فلما وجدنا اختیار من قد اصطفاه الله
للنبوة یعنی موسی واقعا علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح
دون الافسد علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی الصدور و تکن
الضمایر الحدیث وعن السجاد علیه السلم قال الامام منا لا یکون الا معصوما

ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فتعرف ولذلک لایکون الا منصوصا
وآنچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند تقلیداً الشیاطین الانس وخدا
عامنهم که خلافت خلیفه پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نصی
وحجتی از خدا ورسول یا خلیفه سابق بطلان ان در غایت وضوح است
چه کسی را که ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده بیست برامری
بی حجتی که ایشان را ملجا سازد بان ویا بی تقلید یکدیگر صورت نمی بندد
چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده واهوای کاسده وسلیقهای
مختلفه وعقول متباینه بلی اگر به بینه از جانب خدا نازل شود که از
انقیاد ان چاره نباشد ممکن است که اتفاقی صورت یابد چنانکه
میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء ایة فظلت اعناقهم لها خاضعین
وبا ان نیز اتفاق نادر میباشد چه بسیار ایات ومعجزات از انبیا
میدیدند وبسحر نسبت میکردند وان سبب اختلاف می شد چنانکه
میفرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین
ومنذرین وانزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا
فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم

فهدی الله

فهدی الله الذین امنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم واتفاق هر ملتی وعادتی بر آن ملت وعادت
در بدو منظر وله نه از روی بصیرتست بلکه بسبب امری است که در جبلت انسان مذکوراست
از تقلید ابا واسلاف والالف بما نشأوا علیه وهر امری تازه که مردمان را پیش آید
البته دران اختلاف مینماید بلکه چنانکه می بینیم ولا یزالون مختلفین الا من رحم
ربک ولذلک خلقهم وفی الحدیث ای لاجل الرحمة خلقهم ولا تنافی بینهما
لانه عز وجل خلقهم لیختلفوا فیرحم من هداه وذالک لان الاسماء الالهیة
متقابلة فمن هناک صدر الاختلاف این الضار من النافع والمعز من المذل
والقابض من الباسط واین الحرارة من البرودة والرطوبة من الیبوسة
والنور من الظلمة الی غیر ذلک واز اینجا توان دانست که هر که اجماعی بر امری دعوی میکند
دلیلی قطعی که شبهه وشکی بان راه نتواند یافت بران امر ندارد مثل نص متواتر
بران عصمت البته دران دعوی کاذبست یا از اجماعی دیگر خواسته باشد که
اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصور نیز متعذر یا متعسر است چه آن موقوفست بر وقوف
بر بواطن واعتقادات ایشان وبواعث بر اخفای آن از تقیه ونهان آن بسیار است
وبالجمله تا اجماع را سندی واضح ونصی قاطع نباشد محالست که منعقد شود وهذا

هو المراد من قولهم لابدّ للاجماع من مستند و قول بعضهم ان حجّية الاجماع
علی الامر علیه وقع بر خلافت و انما کانت النصّ علی ما لم یقع شکی درین نسبت
که نصّ و حجّتی قاطع بر خلافت اول نبوده کما اعترف به الجمهور و ان تبعع
بخلافه من اتی بالزّور و بتحقیق پیوسته که بسیاری از صحابه بر و بیعت نکرده اند بلکه
اساطین و اجلهٔ اصحاب در آن اجماع رد و حلقهٔ بیعت ذات العزور خارج بوده اند
و از بعضی بوعید و تهدید بیعت گرفته اند و لو بعد حین و بعضی بر اصرار بر انکار باقی مانده اند
الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطورست و نیز نزاع در میان ایشان بکشیدن
شمشیر و غوغای منا امیرٌ و منکم امیر انجامید اگر بر حق می بودند و اهل اتفاق و خالص
از حب ریاست و نفاق تخاصم باین حد نمیرسید و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وقت
وفاته ائتوا بدواة و بیضاءٍ لأذیل لکم مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق
لها بعدی و فی روایة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال ثانیهم
دعوا الرجل فانه لیهجر و روی لیهذی حسبنا کتاب الله جای آن
بود که از این حرف آتشی در قبایل افتد	آتشی گر نامده این دود چیست
جان سیه گشته روان مرده چیست	لیکن در جوف شعله است جهان افروز در ظلمت
حیرت برای اطلاع بر اغراض فاسده اصحاب دانسته است جانی سوز در لیل و نهار

اهل ایمان که به محرومی از برکات فواید ان کتاب قال الراوی فتشاجروا عنده
فقال قائلٌ القول ما قاله النبی صلی الله علیه و آله کتابا یکتب لکم و قال قائل ما
قاله فلان یعنی قوله دعوه قال فلمّا کثر اللغط و الاختلاف قال النبی
صلی الله علیه و آله قوموا عنّی لا ینبغی عند نبیّ تنازع و نوشتن آن کتاب
برای تجدید وصیت و تاکید حجت بود چنانکه آن قایل سکیفه مجواست تصریح کرده
باسم او من نکرده اشتم علی روایة عنه من هو منهم و هو ابن ابی الحدید
و ما هی من الظالمین ببعید و بثبوت پیوسته عقلا و نقلا که در
تبلیغ ما انزل الیه فی نصب الوصی تقصیری نشده بود و انهم قد سمعوا
امثال النصوص علی الخصوص مرة بعد اولی و کرة عقب اخری فلبسوا
الامر علی الجاهل و تسلطوا علی العالم و درین چه شبهه است که آنحضرت
کمال شفقت و رأفت نسبت بامت مرحومه خود داشته اند تا آنکه تعلیم هیچ ادبی را
فرو نگذاشته اند حتی آداب الخلق چه جای امور عظیمه کدام عاقل باور می کند که منصب
خلافت که بنای ثبات ارکان دین و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان
بر آنست مهمل و معطل گذاشته بتعیین امت حواله کرده باشند با این اختلاف
آرا که جبلی نوع انسانست حاشا ثم حاشا و در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

نقل کرده که ما من شیء یحتاج الیه احد من بنی آدم الا وقد جرت فیه
من الله ومن رسوله سنة عرفها من عرفها وانکرها من انکرها
با آنکه علمای معتبره اهل سنت و رواة ثقاة آن جماعت حدیث نص غدیر
خم را در نصب کردن امیر المؤمنین علیه السلم و بیعت گرفتن از سایر صحابه بجهة آنحضرت
و بخبخة ثانی نیز او را بتفصیلی که همه کس شنیده نقل کرده اند و این قدر دلیل که
هویدا بر مقتضای رغبت شما و نیز آنحضرت صلعم مکرر فرموده اند علی ما رواه العامة
والخاصة انی تارك فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وفی لفظ آخر تارك فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما
لن تضلوا الحدیث الا ان الحکمة کانت مقتضیة لما وقع والا لم یقع
ما وقع علی ان الخلیفة فی الحقیقة ثانیه ما کان فی زمن خلافة
الاعداء ایضا الا من کانت الخلافة حقه فالمقصود من الخلافة ما
فات وکیف یفوت شیء فی حکمة من له الخلق والامر تبارك الله رب
العالمین وفی مثله ورد یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم
ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون در این مسئله که انوار
جلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است نمیتوان گفت نمیتوان
نهفت

نهفت گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لب زده خون میخورم و
خاموشم هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا فیض عفوش
ننهد بار گران بر دوشم کلمة فیها اشارة الی سبب عدم الاتفاق
علی خلافة امیر المؤمنین مع ورود النص المبین لما اختار الله عز وجل
للوصایة والخلافة والامارة من اختار واخذت البیعة له ممن تشهد
من الاقطار غلب علی اراذل العرب حب الریاسة والهوى واشتعل فی
قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون اعرضوا عن تغسیل
رسول الله صلعم وتکفینه ودفنه والفجیعة به واشتغلوا بتهیئة اسباب
الامارة لانفسهم وتهییج ذوی الاحقاد علی سید العباد الذی تماسلوا
اخوفا من سیفه وقتاله بعد ان اقتل اباءهم وابناءهم فی مواقف
نزاله فحلوا عمود الخلافة ونبذوا العقود بعد تلك الحصافة وادعوا
التامر علی عباد الله وتسموا زورا وبهتانا بخلفاء رسول الله بغیر قدم
راسخ فی علم ولا سبق فی فضل بل قد شاب قرنهم فی الشرك والاثام وبیض
فودهم فی عبادة الاصنام توسلوا الی ما ادعوا بالخدایع والحیل فالملامة

من ارباب الدخل والدغل من الذین مردت علی النفاق غیوبهم وقالوا
امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولی لهم ثم اولی لهم ثم تسافل الامر
الی ان تقمصها علوج بنی امیة الشاربون للخمور المعلنون بالفجور المستعلنون
بلبس الحریر ولعب الطنابیر فاذلوا ذریة المصطفی المتدینون بسبب
المرتضی ثم تلقفها بنوا العباس لسالکون مسالك اولئك الارجاس
اخذوها بسیف الخراسانی کما ملك من قبلهم بصولة فظاظة الثانی
وهذا من مقتضیات جمال الجلال واستدعاء الاسماء الجلالیة لبسط
ظهورها وانبساط نورها مگذر ز حد گذشت دران عقدهای زلف ای پرتو
جمال تو جلال مکدرت واقوای سببی از اسباب آنکه اکثر این امت بعد عیان
خلافت حق گرویدند وبجانب متغلبه میل نمودند ومودت حضرت امیر المؤمنین
وسایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فروگذاشتند با آنکه قدر ایشان را شناخته
وفضل ایشان را دانسته بودند وبطلان رؤسای ضلال را پی برده ونص غدیر وسایر
نصوص دلپذیر که از حد احصا متجاوز است بی‌خطر سپرده آن بود که با آن رؤسا از یک جنس
بودند تابعان با متبوعان در سلیقه وجبله موافق ودر اهوا واطوار مطابق خصوص محبت دنیا
جز بمتابعت القوم میسر نبود وسینهٔ مقدس آنحضرت وسایر عترت علیهم السلم از هجوم علوم واسرار

ودل مظهر

ودل مظهر ایشان از تجلی انوار چنان روشن بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت
میداشتند چنانکه خود فرموده اند در شان نظرای خود صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
متعلقة بالملا الاعلی بیهوشان شراب محبت دنیا چون با چنین کسان
انس توانند داشت یا بجانب ایشان رغبت نمود الارواح جنود مجندة
ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ابنای دنیا وآخرت
ضد یکدیگرند همچنانکه دنیا وآخرت الجنس مع الجنس یمیل ذره کاندر همه
ارض وسماست جنس خود را همچو کاه وکهرباست ناریان مر ناریان را جاذبند
نوریان مر نوریان را طالبند اهل باطل باطلان را میکشند اهل حق از اهل
حق هم سرخوشند طیبات آمد ز بهر طیبین للخبیثات الخبیثات است هین
سئل سیبویه کیف مال الناس الی ابی بکر ولم یمیلوا الی علی قال بهر نور
نورهم وخالف جمهوره جمهورهم والناس الی اشکالهم امیل والحق
ما قال هو صلوات الله علیه حیث قال بهر نوری نیرانهم کلمة فیها
اشارة الی علة ضلال جمهور الامة عن نور الائمة مع ظهور حجة الائمة
علیهم وشدة حاجة الامة الیهم لما غلب علی اراذل العرب ومنافقیهم
حب الریاسة واشتعل فی نفوسهم نائرة الحسد والنفاسة ونبذوا

ما اوصاهم به رسول الله صـ وراء ظهورهم خذلوا وصيه والاوصيا
بعد وصيه الذين كانوا هم ازمة الحق والسنه الصدق وشجرة
النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط الوحي ومعدن
العلم ومنار الهدى والحجج على اهل الدنيا خزاين اسرار الوحي
والتنزيل ومعادن جواهر العلم والتاويل الامنا على الحقايق والخلفا
على الخلايق اولي الامر الذين امروا بطاعتهم واولي الارحام الذين
امروا بصلتهم وذوي القربى الذين امروا بمودتهم واهل الذكر الذين
امروا بمسائلتهم والذين امروا بموالاتهم ومتابعتهم واهل البيت
الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والراسخين
في العلم الذين عندهم علم القران كله تاويلا وتفسيرا احد الثقلين
الذين من تعلق بهما فازت قداحه وثاني الثقلين الذين من تمسك
بهما اسفر عن حمد السرى صباحه الذين اذا نطقوا نطقوا بالصواب
واتوا الحكمة وفصل الخطاب وعرفوا كيف يوتى البيوت من
الابواب فلما خذلهم الاولون استتبع امرهم على الاخرين وذلك لانه
لما جرى في الصحابة ما جرى وخدع بهم عامة الورى اعرض الناس عن الثقلين

وتاهو

وتاهوا في بيداء ضلالتهم عن المجتدين الا شرذمة من المومنين
فمكثوا بذلك سنين وعمهوا حتى حين وكان العلم مكتوما واهله
مظلوما لا سبيل لهم الى ابرازه الا بتعمية والغازه ثم خلف من بعدهم
خلف غير عارفين الولاية ولا ناصبين العداوة لم يدروا ما صنعوا
وعمن اخذوا دينهم والى طائفة ممارين من اهل هوائهم وقوم
مرائين من الجهلا زعموا انهم من العلماء وكانوا يفتونهم بالاراء
وذلك لان جملة ما كان عندهم من حديث رسول الله صـ
في الحلال والحرام والفرايض والاحكام ليست الا اربعة الاف
على ما قالوه ولم يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة ولم يكن لهم
فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم فيها بالراي من اصول
وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى رواية كانت من
اختلاف ائمتهم وابتداع رؤسائهم وكانوا اوضعوها لترويج
اهوائهم قالوا ان رسول الله صـ لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن
بم تقضي قال بالكتاب قال فما لم يكن في الكتاب قال فبالسنة
قال فما لم يكن في السنة قال اجتهد رايي قال الحمد لله الذي وفق رسول

رسوله وهذه الرواية كذبها القرآن في آيات كثيرة منها قوله
سبحانه ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله عز وجل ان يتبعون
الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله تعـ وان تقولوا
على الله ما لا تعلمون وقوله اجل اسمه وان احكم بينهم بما انزل الله
ولا تتبع اهواءهم وقوله جل ذكره وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه
الى الله وقوله عز اسمه انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم
بين الناس بما اراك الله ولم يقل بما رأيت فلو كان الدين
بالرأي لكان رأي النبي صلعم اولى من رأي من ليس بمعصوم
ومن الخطا اقرب اليه من الاصابة فان التشريع لا يجوز الا
بالوحي ونحن مأمورون بحكم الحديث النبوي ان نضرب الحديث با
عرض الحائط اذا كان مخالفا للكتاب وبالجملة غضوا العينين
ورفضوا الثقلين واحدثوا في العقائد بدعا وتحزبوا فيها شيعا
واخترعوا في الاحكام اشياء حكموا فيها بالآراء وفرعوا تفريعات
دقيقة ينقضي الدهر ولا يحتاج الى شيء منها حكموا فيها بالاهواء
حتى بدا بينهم لتخالفهم العداوة والبغضاء وزادوا ونقصوا في التكاليف
وصنفوا

وصنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف على بيضة
الاسلام من شيوع القول بالجزاف فمنعتهم ملوكهم من
الاجتهاد على السعة وحصروا المجتهد في الاربعة واعتمد جمهورهم
في الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان
يقول بالجبر وبالصفات الزائدة واثبات القدماء الثمانية
الى غير ذلك ثم لم يكتف الناس بذلك ولم يسمعوا من منع اولئك
بل اسعوا في اهوائهم واكثروا من آرائهم قرنا بعد قرن حتى
آل الامر الى ما آل وكان فيهم وبين اظهرهم الائمة الحق الذين اقامهم الله
مقام رسوله واحدا بعد واحد وكان في وصية رسول الله صلعم
رؤساهم في حجة الوداع بمشهد من سبعين الف عدد قوم
موسى حين خلف فيهم هرون وذهب الى ميقات ربه
فاتخذوا العجل من بعده ان قال لهم في جملة اقواله في خطبة
بغدير خم معاشر الناس اقيموا الصلوة وآتوا الزكوة كما امركم الله
عز وجل لئن طال عليكم الامد فقصرتم او نسيتم فعلي وليكم ومبين
لكم الذين نصبه الله عز وجل بعدي ومن خلفه الله مني ومنه

يخبركم بما تسألون منه وبيّن لكم ما لا تعلمون الا انّ الحلال والحرام
اكثر من ان احصيهما واعرفهما فآمر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام
واحد فامرت ان اخذ البيعة عليكم والصفقة لكم بقبول ما جئت
به عن الله في علي امير المؤمنين والائمة من بعده الذين هم مني ومنه ائمة
قائمة منهم المهدي الى يوم القيمة الذي يقضي بالحق معاشر الناس كل حلال
دللتكم وكل حرام نهيتكم عنه فاني لم ارجع عن ذلك ولم ابدل الا فاذكروا
ذلك واحفظوه وتواصوا به ولا تبدلوه ولا تغيروه الحديث بطوله وفيه
اشياء اخر من هذا القبيل فكتموه وبدلوه وغيروه فضلوا واضلوا وقد اخبر
رسول الله ص عن ذلك بما رووه عنه في كتبهم انه قال ليردن الناس
من اصحابي على الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا دوني فاقول اصحابي وفي
روايه اصيحابي اصيحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك
وكان هذا من ابتلاء الله تعالى اولياءه المخلصين وخواص عباده المؤمنين
لينظر كيف يعملون وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي انّ البلاء
موكل بالانبياء ثم الاولياء الامثل فالامثل   من از چشم تو ای ساقی خراب افتادم اما
لیکن   بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم   کلمة فيها بيان الاحكام الشرعية
والعقايد

والعقايد الدينية لا يجوز اخذها الا النبي او الوصي وانه لا يجوز الحكم
في المتشابه الا للعالم بالتاويل احكام شرعيه و مسايل دينيه را ندانند
وحکم میان مردمان نتوانند مگر خلیفه الله قال الله تعالى يا داود انا
جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك
عن سبيل الله وخليفة الله منحصر است در نبی و وصی نبی که امام و پیشوای
خلایق اند و مبعوث اند بجهة هدایت و تکمیل خلق و واسطه اند در وصول
فیض حق بخلق و منبع علم هر دو سرچشمه وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله
عليك عظيما است فالواجب على كل مسلم ان يعرف خليفة الله ويقلده
في العقايد والاعمال ويأخذ بكل ما يسمع منه بالمشافهة او باخباره ممن
يوثق به ولو بوسايط اما المحكم فيعتقده ويعمل به واما المتشابه فيؤمن
به ويصدق قد على مراد قائله حتى يبلغ اليه تاويله وانما يكلف في الاعتقاد
والعمل على قدر فهمه وبحسب مرتبته من باب التسليم من دون تصرف
له فيه بعقله ولا طلب دليل عليه بفكره فان الامزجة مختلفة والقوة المفكرة
متولدة من المزاج فيختلف نظرها باختلاف مزاجها فيختلف ادراكها وحكمها
فيما ادركته قال الله عز وجل او لم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم

انّ فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یؤمنون وروی انّ اناساً من المسلمین
اتوا رسول الله صلعم بکتفٍ کُتب فیها بعض ما یقوله الیهود فقال کفی بها
ضلالة قوم ان یرغبوا عمّا جاء به نبیّهم الی ما جاء به غیر نبیّهم فنزلت وروی
انه ذکر فی مجلس النبی صلعم ارسطاطالیس فقال لو عاش حتی عرف ما جئت به
لاتّبعنی علی دینی. مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید ز عقل آفتاب اندر جهان
انگه کسی جوید سها ثمّ بقی بعد هذا الّا ان یوفّق الله عزّ وجلّ عباده
للعمل بما امرهم به من اتباع الخلیفة الحقّ فیما امر ونهی والوقوف عند حدوده
ومراسمه من دون الخوض فی الفضول التی لم یؤمر بطلبها الذی بسببه وقع
الخلاف والآراء ولعبت بهم الافکار والاهوا قال الله تعالی ولو کان من
عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیرا وخلیفه حق را میرسد که کسی را
که علم از او فرا گرفته باشد بجای خود نصب کند در غیر بلد خود یا غیبت خود
تا حکم ومعلم دیگران باشد یا بخصوص چنانکه ولاة وقضاة ببلاد
میفرستادند وبصیر تر مجتهد تعلیم مستبصران تعیین میفرمودند و یا بعموم
کما قال مولانا الصادق علیه السلم انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا
ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم

حاکما

حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا ردّ
والرادّ علینا الرادّ علی الله وهو علی حدّ الشرک بالله واین نایب عام
باید که صاحب فهم مستقیم باشد واز اغراض وامراض نفسانیه منزّه و مبرّا
طریقه اهل بیت علیهم السلم بقدر وسع تا عارف باحکام ایشان تواند بود
واهلیت نباشد وفتیا داشت کما یأتی الکلام فیه ان شاء الله قال الصادق ع
لا تحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سرّه واخلاص عمله وعلانیته وبرهان
من ربّه فی کلّ حال لانّ کلّ من افتی فقد حکم والحکم لا یصحّ الّا باذنٍ من الله وبرهانه
ومن حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل مأخوذ بجهله وماثوم بحکمه قال النبی صلعم
اجراکم علی الفتیا اجراکم علی الله عزّ وجلّ او لا یعلم المفتی انّه هو الذی یدخل بین الله
وبین عباده هو الحایر بین الجنّة والنار ثمّ قال ولا تحلّ الفتیا فی الحلال والحرام
بین الخلق الّا لمن کان اتبع الخلق من اهل زمانه وناحیته وبلده بالنبی صلعم قال
النبی صلعم وذلک لربّما ولعلّ ولعسی لانّ الفتیا عظیمة قال امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع لقاضٍ هل تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا قال فهل اشرفت علی مراد الله
عزّ وجلّ فی امثال القرآن قال لا قال اذن هلکت واهلکت والمفتی یحتاج
الی معرفة معانی القرآن وحقایق السنن وبواطن الاشارات والآداب

والاجماع والاختلاف والاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه وما اختلفوا
فيه ثم الى حسن الاختيار ثم الى العمل الصالح ثم الحكمة ثم التقوى ثم حينئذ
قدرا قول فليس للنايب العام فى زمن غيبتهم عليه السلم الا الرجوع الى الجادة دونهم
المضبوطة المتعمد عليها فى الاحكام روى فى الكافى باسناده عن الصادق ع
قال احفظوا بكتبهم فانكم سوف تحتاجون اليها وفيه عنه عليه السلم انه قال
لمفضل بن عمر اكتب وبث علمك فى اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك
فانه يأتى على الناس زمان هرج لا يانسون الا فيه بكتبهم ومن فضل الله تعالى
علينا ولطفه بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما
بعد امام ظاهرا فينا وان كان مستورا على اعدائنا الى ان انقضى من
الهجرة النبوة مائتان وستون سنة ثم جعل للاخير بعد غيبته سفراء
الحق من عام ثلثمائة وثلثين سنة ه وكان اصحابنا فى هذه المدة
المديدة يأخذون العلوم الدينية ظاهرها وباطنها من معدنها على
اطمينان من قلوبهم وانشراح من صدورهم بتقديرنا بليتهم وزينتهم
ومنزلتهم فاغنيهم الله بذلك عن تقليد وبخهم به من حيرة الجهال و
بعد انقضاء هذه المدة كانوا يرجعون الى الاصول المأخوذة عنهم المشتملة

١٤٠ كر

على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى بشدة مسئلة لا يكون فيها حكم جزئى او كلى
عنهم عليه السلم وقوله من وفق وما لم يرد فيه نص او لم يبلغ اليهم كانوا
يتوقفون فيه لقول الصادق عليه السلم اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء
ما لم تسمعوه منا وما اختلف فيه الاخبار كانوا يرجعون فيه الى القانون
المنقول عنهم وما كانوا يستنبطوا الاحكام من التشابهات بالاراء
والظنون على القوانين التى وضعها العامة وكان هذا اذ بهم الى ان طال
عليهم الامد واستلط احدا منهم باهل الضلال ووقع الاشتباه فى احكامهم
وتكلموا فيما سكت الله ورسوله عنه وخاضوا فى المسائل التى اغنهم الله
عنها فقالوا بالرأى والاجتهاد وما لا يجوز عليه الاعتماد وتركوا طريقة
مشايخهم المتقدمين اعنى الاقتصار على السماع المجرد من اهل العصمة
سلام الله عليهم فى الاصول والفروع جميعا ووقعوا فيما شنعوا به على
العامة بعينه من التشريع والاختلاف قال امير المؤمنين ع فى ذم اختلاف
الفتيا ترد على احدهم القضية فى حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد
تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجمع القضاة
بذلك عند امامهم الذى استقضاهم فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد

وكتابهم واحد ونبيهم واحد افامرهم الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان
بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام
انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه
يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان
الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو
كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القران ظاهره
انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تنكشف
الظلمات الا به وقال عليه السلم اعلموا عباد الله ان المومن يستحل
العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما
احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله
والحرام ما حرم الله وما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد
فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد ان صح فهو
محمول على التفقه في الدليل الذي وضعه الشارع على المسئلة من الكتاب
والسنة او على الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة
ودخول الوقت وحد اخذ الزكوة وفي معرفة نائب الامام العام للعامي

ونحو

ونحو ذلك اذا لم يتيسر العلم دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك
تشريع يتوقف على الوحي كلمة تؤيد ما اصلناه من ذم القول بالرأي
في الدين قال امير المؤمنين ع يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم
واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث
ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا
وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب
ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال
الكفار الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا بانهم
لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم وضلوا فاضلوا اما لو كان
الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما
وعن الباقر ع من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم
ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم
فيما لا يعلم وعن الصادق عليه السلم انه قيل له ترد علينا اشياء
لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها قال اما انك لو اصبت لم تؤ
جر وان اخطأت كذبت على الله والاخبار في هذا المعنى عنهم

عليهم السلام اكثر من ان يحصى قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب
الجدل والمناظرة ومن يطلب المنافسة والرياسة اخترعوا
من نفوسهم فى الديانات والشرايع اشياء كثيرة لم يات بها
الرسول ص ولا امر بها وابتدعوها وقال العوام الناس هذه
سنة الرسول وحسنوا ذلك حتى لانفسهم حتى ظنوا انهم ان
الذى قد ابتدعوه حقيقة قد امر بها الرسول ص واحدثوا
فى الاحكام والقضايا اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك
عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر الذين
بينهم وقد امروا ان يسألوهم عما اشكل اليهم فظنوا لسخافة عقولهم
ان الله ترك امر الشريعة وفرايض الديانات ناقصة حتى يحتاجوا
الى ان يتموا بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهادهم
الباطل وما يخرصوه وما يخترعوه من انفسهم وكيف يكون
ذلك وهو سبحانه يقول ما فرطنا فى الكتاب من
شئ وقال تبيانا لكل شئ وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة
واوقعوا الخلاف والمنازعة بين الامة فهم يهدمون الشريعة

يوهمون

ويوهمون من لا يعلم انهم ينصرونها وبهذه الاسباب تفرقت الامة
وتحزبت ووقع بينهم العداوات وتادى الى الفتن والحروب
واستحل بعضهم دماء بعض قال ولا يتمكن من يعرف الحق من العلماء
ان يبين للعوام كيف جرى الامر فى الشريعة ويوقظهم عما هم فيه
لالفهم بما قد نشاؤا عليه خلفا عن سلف قال والرؤساء الجهال
فيهم يتزايدون فى كل يوم واختلافاتهم تزيد واحتجاجاتهم
ومناظراتهم وجدلهم تكثر حتى هجروا احكام الشريعة وغيروا كتاب الله
بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه
فى اصل امرهم قد خرجوا الامة من حيث لا يشعرون وتاولوا اخبار
الرسول بتاويلات اخترعوها من تلقاء انفسهم ما انزل الله
بها من سلطان وقلبوا المعانى وحملوها على ما يريدون
مما يقوى رياستهم وتفسيق اهل العلم دابهم عند العوام توارثوا
ابن عن اب وخلف عن خلف الى ان يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم
ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق فى كل امة وقرن
فكم من نبى قتلوه ووصى جحدوه وعالم شردوه فهم بافعالهم هذه

كانوا اسبابا فى نسخ الشرايع وتجديدها فى سالف الدهور الى ان يتم
ما وعد الله بقوله ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك
على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان
الارض يرثها عبادى الصالحون ان فى هذا لبلاغا لقوم عابدين
فهذه العلة هى السبب فى اختلاف الاراء والمذاهب ثم قال فعليك
ايها الاخ ابا ابراهيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت
النبوة المنصوبين لنجاة الخلق فقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها
انتهى كلامه ولعمرى انه اصاب فيما قال وان الامر لكذلك ولا ينبئك مثل
خبير قال بعض اهل المعرفة لقد سألت الله تعالى ان يمثل لى من شان
جهنم ما شاء فمثل لى خصامهم فيها شبهت خصامهم فيها الا بخصام
اهل الخلاف فى المناظرة اذا استدل احدهم على الاخر فاذا رأيت
ذلك تذكرت الحالة التى اطلعنى الله عليها وعلمت ان تخاصمهم من الجحيم
وان ذلك الخصام هو نفس عذابهم وان عذابهم فى جهنم وما هو
من جهنم ورأيت ان الرحمة كلها فى التسليم والتلقى من النبوة والوقوف
عند الكتاب والسنة ولقد نعى الناس عن قوله ص عند نبى لا ينبغى تنازع
ولا فرق

ولا فرق بين حضوره لا يفقد الا مع كلامه فمتى ما قيل قال الله او قال
رسول الله ينبغى ان يقبل ولا يرفع صوت على صوت المحدث فاجره
حتى يسمع كلام الله ومن يشاركه فى الكلام فليس بسامع لا ترفعوا
اصواتكم فوق صوت النبى اقول فاكسير السعادة ودواء الجهل والبلادة
ليس الا التسليم لاهل بيت النبوة كما قال الله سبحانه فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت
ويسلموا تسليما حافظ اكر قدم نهى درره خاندان بصدق بدرقه
رهت شود همت شحنه نجف كلمة بها يجمع بين الاراء المختلفة فى
المسائل الدينية قال الله سبحانه هو الذى انزل عليك الكتاب منه ايات
محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين فى قلوبهم
زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله
الا الله والراسخون فى العلم وفى عيون اخبار الرضا عنه عليه السلم
فى اخبارنا متشابه كمتشابه القران فردوا متشابهها الى محكمها فتضلوا
وفى الكافى عن الصادق ع انما الامور ثلثة امر بين غيه فيجتنب وامر
مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال رسول الله ص حلال بين وحرام

بيّن وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ
بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفى رواية اخرى
حام حول الحمى وشك ان يقع فيه وهذا الحديث النبوى الذى رواه
الصادق ع مع استفاضته بين اهل الاسلام ومطابقته للقران و
موافقته الموجود ان نصّ فى تثليث الاحكام ومع هذا نرى جمهور
المتفقهة كثيراً ما يميلون الى تأويل المتشابه فيردونه الى احد الشبهين
من دون محكم يقتضى ذلك ليكون رده الى المحكم بل بامارات ظنية
واصول جدلية فيلحقونه بالمحكم مع كونه متشابها فيعدلون به عن حقيقته
وهم يطلبون بذلك التثنى فى الاحكام فيلزمهم بذلك التظنى فيما اذ لا
سبيل الى القطع فى مثله فيدخلون بذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف
ما ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ان تتبعون الا الظن
وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى الى غير ذلك ومن هنا
نشأ الخلاف ووسع دائرة الاختلاف فتاهوا فى بيداء الاراء والجزاف
ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا فى الدين وقربة الى رب العالمين
وقد كان ينبغى لهم ان يتركوا المتشابه الذى ليس له محكم يرد اليه على حاله
من غير

من غير تصرف فيه وان يسكتوا عما سكت الله عنه ويبهموا ما ابهم الله
ليتفق كلمتهم ويجتمع اقوالهم ويكونوا عباد الله اخوانا لا عبيد اهوائهم
واراءهم كلما دخلت منهم امة لعنت اختها مع ان فى هذا السكوت
والابهام حكماً ومصالح منها ان يتميز المتقى المتدين باحتياطه فى
الدين وعدم حومه حول الحمى خوفا عن الوقوع فيه ممن لا تقوى له
فيجترى بالحوم حوله ولا يبالى بالوقوع فيه فيتفاضل بذلك درجات
الناس ومراتبهم فى الدين ومنها توسع التكليف لجمهور الناس باثبات
التخيير فى كثير من الاحكام فان حكم المتشابهات اذا لم يمكن ردها الى المحكم
يرجع بالاخرة الى التخيير كما هو مذكور فى غير واحد من الاخبار المتضمنة
لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان فى اخرها بايهما اخذت
من باب التسليم وسعك وهذه رحمة من الله عز وجل وبه يختلف
مراتب التكليف فى العقل والمعرفة ولعل ما لم نعلم من الحكم اكثر مما نعلم

كلمة فيها اشارة الى سبب اختلاف الناس فى المذاهب والاراء
والشكر على الاهتداء سبب اختلاف الناس فى المذاهب والاديان
انما هو الحسد وطلب الرياسة اولا فى المثل خالف تذكر ثم الجهل والعصبية ثانيا

والتدين بما لا يعلم والقول بالرأي من غير استيقان ثانيا واول من فعل
ذلك كله ابليس اللعين حسد ادم عليه السلم وقاس في فضله عليه بانه
مخلوق من الطين ثم قابيل حسد هابيل فقتله ثم غيرهما من بني ادم
واصول الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو بين
اهل الاسلام والمشركين ومنشأوه الجهل بمعنى الاله وحقيقة صفاته
اللائقة به والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين الاسلام واليهود
ومنشأوه الجهل بمعنى النبوة وحقيقة النبي وصفاته اللايقة به والثالث
الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة ومخالفيهم ومنشأوه الجهل
بمعنى الامامة وحقيقة الامام وصفاته اللايقة به والرابع الاختلاف
في الاحكام الشرعية كما هو بين المفتين من الفرقة الواحدة ومنشأ
وه الجهل بمعنى الاجماع اتفاق الكل على بصيرة جزما الوجود حجة محكمة
واضحة ملزمة وبان المحكم ما اتفق عليه الافهام وانه الحجة فيه
فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا يمكن ان ينعقد الا على
المحكم وما له دليل قاطع واضح لا يتطرق اليه شبهة فلا يأخذ الا بما كان
كذلك فلا يحكم في المتشابه الا فانه المتيقن فيه وان المتشابه فيه محكم

ولا يحكم

ولا يحكم في المحدث بغير دليل والحمد لله الذي هدانا وما كنا لنهتدي
لولا ان هدينا الله   بس چون رشيديم درين ره كه بريديم   المنة لله
كه بمقصود رسيديم   بس مشكل كه درين راه كشوديم   بس گمشدگان را كه براه
رسيديم   ما پاي برهنه گروي ره جنت   ما پر عرفان بره قدس پريديم
بر وحدت حق فاش و نهان داده شهادت   تا ساغري از باده توحيد چشيديم
عرفان ولي را زره وحي گرفتيم   فرمان نبي را بدل و جان گرويديم
رفتند محبان نخستين ره دوزخ   ما حب علي و ره فردوس گزيديم
با پاي دوم راه سقر رفت محبش   ما بر سر تبرهاي تبرائش بريديم
قومي سپر خويش نمودند سيوم را   ما تيغ برائت بسر هر سه كشيديم
چون فيض رسيديم بسر چشمه حيوان   از مرگ رهيديم ز آفات جهيديم

كلمة فيما يتبين مراتب الايمان والكفران للكفر انواعا ومراتب لا يمكن الخروج
منها جميعا الا بعد معرفتها ولا يخلص ايمان المرء ولا يكمل دينه ولا يصير
شيئا ممتحنا خالصا حتى يخرج من جميعها اذ الايمان الكامل الخالص هو التسليم
لله تعالى والتصديق بجميع ما جاء به النبي ص لسانا وقلبا على بصيرة مع امتثال
جميع الاوامر والنواهي كما هي فمن لم يصل اليه الدعوة النبوة ولو في بعض الامور

لعدم سماعه او لعدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو ببعضها استكبارا وعلوا والتقليد للاسلاف وتعصبا لهم او غير ذلك كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه او لغير ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله

ان الله

ان الله على كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقد بقلبه وباطنه لظهور حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسدا وبغيا وعتوا وعلوا او تقليدا وتعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر تهود وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه فهو اما لسوء فهمه مع استبداده بالرأي وعدم تابعيته للامام او نائبه المقتفي اثره حقا واما لتقليد وتعصب للاباء والاسلاف المستبدين بارائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق

قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين امنوا لا تحرموا
طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين و
بقول نبينا صلعم حيث اخبر عن زمان يأتي بعده اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة
فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نايبه الحق الا انه
لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بان اتى ببعض دون بعض بعد ان اعترف
بقبح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص والفسق
لا ينافي اصل الايمان ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص
والفسق لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر
وعدم الايمان اذا اتى بالكباير كما في قوله عز وجل ولله على الناس
حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن العالمين وقول
النبي صلعم لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمان مثل
هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب ودخول النار وان دفع
عنه استحقاق الخلود فيها فحيث لا ينفعه في جميع الاحوال فكانه
مفقود اذا تقرر هذا علم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل
البسيط

البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق
لاستكبارا وهوى او تعصب فله عرق من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه الجحود
ما لم يعتقد بباطنه وقلبه لغير غرض ديني كالتقية في محالها ونحو ذلك او
عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي فله عرق من النفاق وكل من كتم حقا بعد
عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه فله من الجحود وكل
من استبد برأيه ولم يتبع امام زمانه او نايبه الحق او من هو اعلم منه
في امر من امور دينه فله عرق من الضلال وكل من اتى حراما او شبهة
او توانى في طاعة مصرا على ذلك فله عرق من الفسوق ومن اسلم
وجهه لله في جميع الامور من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه
او نايبه الحق اتيا بجميع اوامر الله ونواهيه من غير توانى ولا مهلة
فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب او زل قدمه استقام و
اناب فهو المؤمن الكامل الممتحن ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي
حقا والخاص صدقا اولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلم بل هو
مؤمن اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محفلا لسرهم كما قالوا سلمان
منا اهل البيت كلمة بها تميز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة جون

چون انبیا و اوصیا علیهم السلم کهه هدایه خلق و نجات ایشان از تیه ضلالت مبعوث
شده اند پس هرکه شیعه ایشان باشد یعنی پیروی ایشان کند و سخن ایشان شنود
لاجرم ان مهتدی و ناجی خواهد بود چنانکه حضرت امام حسن عسکری علیه السلم
فرموده و شیعتنا الفرقة الناجیة کامر ذکره و هرکه از متابعت ایشان سرباز
زند و براههای دیگر رود ضال و هالك و جهنمی و خفی این سخن هویداست لیکن جمعی
کما قیل افسانه تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند نظر
نبوت و توابع ان قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشیده طبعشان گذارد
که باسر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنونده مذبذبین بین ذلك
لا الی هولاء ولا الی هولاء از بهر فساد جمعی مردم کردند بسوی گمراهی خود راکم در ندر
هر علم که اموخته اند فی القبر یضرهم ولا ینفعهم و بنوبر این قوم اختلاف در امم بدید
امده و باعث حیرت مردمان شده اما بحمد الله ما را میزانی درد دست هست که
بان حق را از باطل جدا می توانیم کرد و ان کتاب خداست و اوصیای پیغمبر خلفا به
بعد سلف صلوات الله علیهم که تا قیام باقی اند چنانکه انحضرت فرموده انی تارك
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی وانهما   الثقلين
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و معنی عدم افتراقهما ان علم الکتاب انما
هو عند

هو عند العترة فمن تمسك بهم فقد تمسك بهما والمرجع فی زمن خفائهم و علیهم
انما هو الی احادیثهم المضبوطة فی الاصول المعتمد علیها کما مر بیانه فمن
تمسك بها حینئذ فهو الناجی انما اوجب الله سبحانه مودة ذوی القربی
علی الامة وجعلها اجرا علی تبلیغ الرسالة لیتولاهم الامة فیتبعوهم بطیب نفوسهم
فیحصل بذلك نجاتهم فی الاخرة ولکن اکثر الناس لا یشکرون قال الشیخ
العارف سعد الدین الحموی فی وصیته التی وصی بها المریدین اعلموا
اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واختبرت الظلمة والنور
فشرعت فی سماع الحدیث علی مشایخ جمة من اهل خراسان والعراق
واهل فارس ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما
رأیت فی نفسی الا زیادة احتشاش بحطام الدنیا وزخرفها فنهتنی الله
عن ذلك وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحصلت
منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رأیت فی نفسی الا الاشتراك
مع العامی واللغوی فسلب الله ذلك منی بفضله فعزمت علی ترکه
والحاصل انی ما وجدت شیأ اقرب الی الله من محبة الرسول واله
صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضا والخمول وترك

وترك التدبيرات الناشية من القول والحمد لله رب العالمين
والصلوة على النبي وآله اجمعين انتهى وقد ظهر من حديث مفضل بن
عمر الذي اوردناه في بيان قسيم الجنة والنار ان المراد بمحبة النبي او ا
لوصي انما هو محبته مقامه وحقيقته دون شخصه الجزئي فكل محب
الحقيقة الانسان الكامل ومقامه اذا اقتدى به واهتدى بهداه
فهو من الفرقة الناجية واذا كان مع ذلك من اهل التعلم منه واحتمال
الاسرار عنه فهو المومن الممتحن المذكور في قولهم عليهم السلام ان امرنا
صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مومن
امتحن الله قلبه للايمان قال امير المومنين ع الناس ثلثة اما عالم
رباني او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون
مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق وقال
الصادق عليه السلم يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء
فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء وقال ع اغد عالما
او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية
هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم نا
ناجو

من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم واما العالم الرباني فهو فوق
الناجي واما الباقي منهم الهالكون الوارد فيهم في حديث افتراق
الامة والباقي في النار فانهم لاهوائهم عبيد قد ودسلهم شياطين
الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا يقولون منكرا
من القول وزورا ومما يدل على ان المدار على محبة المقام والحقيقة
دون الشخص الجزئي ان من احب احدا لاعتقاده الخير فيه او ابغض
احدا لاعتقاده الشر فيه يوجر على حبه وبغضه وان اخطأ في اعتقاده
يدل على ذلك ما رواه في الكافي عن ابي جعفر عليه السلم قال ان رجلا
احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المبغض في علم الله
من اهل الجنة وباسناده عنه عليه السلم اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا
فان كان تحب اهل طاعة الله وتبغض اهل معصيته ففيك خير والله
يحبك وان كان يبغض اهل طاعة الله وتحب اهل معصيته فليس فيك خير والله
يبغضك والمرء مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله ع قال ان
الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله بحبكم الجنة وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم النار ولا
يخفى ان الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع الى محبة
المقام والحقيقة وبغضها دون الشخص الجزئي خصوصا اذا لم يزل الحب

وان كان رجل من اهل النار ومن ابغض رجلا لله اثابه الله على بغضه اياه م

والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه نعم او نقص
او نقبا فلا وابيك الا ازداد حبا   كر در بر او قبا وكر برهن است
درصورت هركه بينش جان منست   ومن هنا يحكم بنجاة كثيرة من
المخالفين الواقفين في كل عصر خفاء امام الحق المحجبين لائمتنا صلوات الله
عليهم وان لم يعرفوا قدرهم وامامتهم كما يدل عليه قول امير المؤمنين
عليه السلم واما الثلثة ابوذر والمقداد وسلمان فثبتوا على دين
محمد وملته وملة ابراهيم حتى لقوا الله يرحمهم الله فقال الاشعث
ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غيرك وغير شيعتك
قال فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا الماضين
المكابرين الجاحدين فاما من تمسك بالتوحيد والاقرار
بمحمد صلى الله عليه وآله ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة ولم يشك
في الخلافة ولم يعرف اهلها ولاتها ولم ينكر لنا ولاية ولم ينصب لنا
عداوة فان ذلك مسلم مستضعف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف عليه ذنوبه وقال
رجل للصادق ع انا نتبرء من قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا
ولا يقولون ما تقولون قال نعم قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا

ان نتبرأ منكم قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا ثم قال تولوهم
ولا تبرأوا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم له سهمان ومنهم له ثلثة اسهم
الحديث بطوله رواه في الكافي وباسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله ع
قال قلت له اصلحك الله ارأيت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن
لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي
على الحسن بن علي عليهما السلم انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي
ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار ودخل
الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من
ائمتهم ومعدن العلم اين هو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما
الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي
وناصب لنا العداوة يتبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين
الله بالبرأة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم
كما يسبوا الله عدوا بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل
عليه الى الله مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان
يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي

عن زرارة عن احدهما عليه السلم قال حقيق على الله ان يدخل الضلال الجنة
فقال زرارة كيف ذلك جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت
المرء بينهما فيدخله الله الجنة اقول والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل
قوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما آتيها وما كان
الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق عليه السلم
ما حجب الله على العباد فهو موضوع عنهم وسئل من لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال
لا وهذا واضح بحمد الله كلمة في تقسيم العلم والعلماء وانه باي عالم يقتدى
العلم علمان علم يقصد لذاته وهو نور يظهر في القلب فينشرح فيشاهد الغيب
فينفسح فيحتمل البلاء ويحفظ السر وعلامته التجافي عن دار الغرور والانابة
الى دار الخلود وهو الافضل لانه المقصد الاقصى وعلم يقصد للعمل ظاهرا
او باطنا ليتوسل به الى ذلك النور وهو العلم بما يقرب الى الله تعالى وما يبعد
عنه وعلامته الحلم والصمت وتصديق الفعل للقول وهو الادنى لانه
الشرط ومنه العلم بالاحكام الشرعية اذا اخذ من معدنه واما مجادلة
الكلام والتعمق في فتاوى يستنبط بالرأي فليسا من العلم والفقه في شيء
بل هو تقسية القلب ويبعد عن الله عز وجل وانما رخص في التكلم الفروع

دع

دفع شبه المعاندين وقد ورد في الحديث ان اثمه اكبر من نفعه وانما
يسمى العلم المقصود به العمل بعلم الظاهر وعلم الشريعة والعلم المقصود
لذاته بعلم الباطن وعلم الحقيقة والمجموع بالحكمة ومن يؤت الحكمة
فقد اوتي خيرا كثيرا والعلم لا يكون علما حتى يكون يقينا ولليقين ثلث
مراتب علم اليقين وهو تصور الامر على ما هي عليه وعين اليقين وهو شهوده
كما هو وحق اليقين وهو الفناء في الحق والبقاء به علما وشهودا وحالا
وعلما سه طايفه اند يكي آنانند كه علم ظاهر دانسته وبس وايشان مانند چراغ اند
كه خود را سوزند وديگرانرا فروزند واين طايفه كم است كه از محبت دنيا خالي
باشند بلكه دين را بدنيا بفروشند چراكه نه دنيا را شناخته اند ونه آخرت را
دانسته اند چه هر دو را بعلم توان شناخت نه ظاهر پس هر آينه اين قوم را
صلاحيت رهبري خلايق نيست بلي عوام بديشان مهتدي ميشوند وبالعرض منتفع
ميگردند چنانكه حديث ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر اشاره
بدان نموده وگاه باشد كه درميان ايشان كسي يافت شود كه پاك طينت وصفاي سيرت
متصف باشد وحق رهبري عوام تواند كرد وبدان مثاب وماجور باشد دوم آنانند
كه علم باطن دانند وبس وايشان مانند ستاره اند كه روشنائي او از حوالي خود تجاوز نكند

و ازین طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم چراکه بیش از گلیم خویش از آب بیرون نتوانند
کشید بجهت آنکه علم باطن بی ظاهر و احاطت نتوانند داشت و بکمال نتوانند رسید و بعضی هم
آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن و ایشان آفتاب‌اند که عالمی را روشن
توانند داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی و رهبری خلایق‌اند چه یکی از ایشان شرق
و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود لیکن چون در صدد
رهبری و پیشوائی درآید محل طعن اهل ظاهر میگردند و از ایشان اذیتها کشند
چراکه درین هنگام ایشان را نزد عامه جاه و عزتی روی دهد و علمای دنیا که
ابنای دنیا اند نمیتوانند دید که دنیا که معشوق ایشانست یار دیگری باشد و سبب
دیگر در اذیت ایشان تشبه طایفهٔ از جهالست بایشان در اقوال و افعال
و دعاوی خالی از احوال و گردیدهٔ جمعی از عوام بدین متشبهان ضال غیب یا نسبت
گرامی‌شیم گوهری در میان چندین خس کلمة فیها اشارة الی مأخذ علم الحکمة
و شأنه و وجوب صونه و کتمانه اصول این علم را در زمان پیشین از انفاس
مبارکه انبیا و رسل علیهم السلام زیرکان هر عصر فراگرفته اند و از پرتو سخنان و حرفشان
جهانیان را راهنمائی   هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی   از دولت آن زلف
چو سنبل شنوی   و این حکمت که موروث انبیاست غیر حکمت متعارفه است که امروز میان

یافتن

متأخرین شایع است چراکه تحریف چندبان راه یافته است بجهت سوء افهام ناقلان
و اخلال بشرایط تحصیل آن و چون حضرت خاتم انبیا صلعم که در غرب عرب نور آن نیر
بود از شرق قریش طالع شد زمین و زمان را بانوار هدایت انار و روشن گردانید
ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که خاندان عصمت و طهارت
و از جنس انس بزمرهٔ ملائکه بتقرب الهی ممتازند رونق و طراوتی دیگر پذیرفت و مزارع
علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمائی تازه یافت
از هر چمنش گلهای گوناگون شکفیدن گرفت و بر هر شاخساری از درخت جمعیتش
الوان بارها بار آورد   هر دم ازین باغ بری میرسد   تازه‌تر از تازه‌تری میرسد
صلوات الله علیهم قد نطقوا بمخ الحکمة تصریحا و تلویحا و اتوا بلباب العلم
و سکونه رمزا و کشفا علی حسب تفاوت درجات افهام المخاطبین
اذا کان لهم قدرة النزول فی العلم والحکمة الی العامی الضعیف الرأی بما
یصلح لعقله من ذلک والی الکبیر العقل الصحیح النظر بما یصلح لعقله وانهم کانوا
اعلم خلق الله بما غاب عنهم   از رهگذر خاک سر کوی شما بود   هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد   و جمعی از بزرگان این امت که بر ذمهٔ همت خویش التزام متابعت
آنحضرت و اهل بیتش لازم داشته بودند بوسیلهٔ پیروی سنن گرامی آثار ظاهر و باطن

خویش را بمراقبت و مقاربت مزین و محلی گردانیده اند از فهم رموز و اسرار آن
محل بدایع حکمت گشته و از نفس مبارک هریک غرایب علوم ظاهر شد
لیکن همه مردمان را قابلیت فهم این علم و توفیق این عبارت نیست و هر کس
شایسته این شرف و سعادت نه فان شاهق المعرفة اشمخ من ان
یطیر الیه کل طایر و سرادق البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا اهلش رزا این مضمون میدارد
چون در مکنون در صدف سینه مخزون   نهفته معنی نازک بسی است در خط یار
تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم   حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود
انی لاکتم من علمی جواهره الی آخر ما قال وقد سبق ذکره فی کلمة الثانیة مع
اخبار اخر فی هذا المعنی وعن الصادق علیه السلام ان امرنا سر مستور
فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه الله وقال ان امرنا سر مستور فی
فی سر وسر مستتر وسر لا یفیده الا سر وسر علی سر مقنع بسر وقال
هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الباطن وهو السر وسر السر وسر المستتر
وسر المقنع بسر وقال خالطوا الناس بما یعرفون ودعوهم مما ینکرون
ولا تحملوا علی انفسکم وعلینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله

الا

الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان وقال
حدیثنا صعب مستصعب ذکوان امرد مقنع قال الراوی قلت
فسر لی جعلت فداک قال ذکوان ذکی ابدا قلت امرد قال طری ابدا
قلت مقنع قال مستور وعن الباقر علیه السلام ان حدیث آل محمد
صعب مستصعب ثقیل مقنع امرد ذکوان لا یحتمله الا ملک مقرب
او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان او مدینة حصینة وعن
امیر المؤمنین علیه السلام ان حدیثنا صعب مستصعب خشن مخشوش
فانبذوه الی الناس نبذا فمن عرفه فزیدوه ومن انکره فامسکوا
لا یحتمله الا ثلث ملک او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
وسأله کمیل ابن زیاد عن الحقیقة فقال علیه السلام مالک والحقیقة
قال اولست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح
منی الحدیث وقد مر تمامه   شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر که ورقی خواند معانی دانست   وعن النبی صلی الله من وضع
الحکمة فی غیر اهلها جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط کل ذی حق حقه
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز   ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

مستصعب

کلمة فیها اشارة الی شرف الحکمة واهلها وعداوة الغاغة لهما بجهلها

ناهیك لشرف الحکمة واهلها تسمیته ایه کتابه الکریم حکیما فی معرض

القسم لاثبات الرسالة فی قوله یس والقران الحکیم انك لمن المرسلین

علی صراط مستقیم ووصفه انبیاؤه واولیاؤه بالحکمة فی سیاق

الامتنان ومعرض الاحسان واذ اخذ الله میثاق النبیین

لما اتیتکم من کتاب وحکمة ویعلمهم الکتاب والحکمة ولقد اتینا

لقمن الحکمة ولیس فی الوجود اشرف من ذات المعبود وکتبه ورسله

الهداة الی وضح سبله ثم حسبك فی شرفها قول النبی ص فی دعائه ارنا

حقایق الاشیاء کما هی فانه سال معانی الحکمة ومجامعها وقول امیر المومنین ع

فی شأن المتصفین بها هجم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح

الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجا

هلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء الله

فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه شوقا الی رؤیتهم وقول الصادق ع اذا

اردت العلم الصحیح فخذ عن اهل البیت فانا دوینا (؟) واوتینا شرح الحکمة

وفصل الخطاب ان الله اصفانا واتانا ما لم یوت احد من العالمین حافظ

از چشمه

از چشمهٔ حکمت بکف آور جامی بو که از لوح دلت نقش جهالت برود وصاحب العلم

بعد الانبیا لیس الا المؤمن الممتحن وهو قلیل جدا قال الصادق علیه السلم

المؤمن اعز من الکبریت الاحمر وقال الباقر ع الناس کلهم بهایم الا قلیل

من المؤمنین   با که گوییم در همه ده زنده کو   سوی آب زندگی پوینده کو

آنچه میگوییم بقدر فهم تست   مردم اندر حسرت فهم درست   سالکان

طریق این علم غرق دریای یقین‌اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند آینه

دل ایشان زنگ دوده (؟) توحید نشان زنگ ندارد   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است   همتشان عالی و دلشان از غیر خدا است   مؤید باید

بلند همت مؤید (؟)   زین تجربه دیده خرد پروردی   گو را ز تجرد اندرین عالم خاک

بر دامن همت نشیند گردی   طالب این گنج در دنیا غریبت وار اثبات

این اسرار نصیب روشن در ملکوت میکنند و از ارواح انبیا و اولیای

گذشته و سخنان ایشان استمداد می‌جویند و اگر مدد دیر رسد یا کم شود او را

مایه غم شود چند انکه گفتیم غم با طبیبان   درمان نکردند مسکین غریبان   یا رب بلا دهد

تا باز بیند   چشم محبان روی حبیبان   و چون اکثر منسوبان بعلم و اتباع ایشان

ابنای دنیا و پرستاران جهل و هوا هستند و خصوصا آنها که منسوب عوام در دماغ گرفته

باین قوم که از اهل آخرت و اصحاب معرفتند و با این علم که ورای افهام بس
و برتر از ادراک محسوس برتر ایشان است بجهة ضدیة و تناکر جنسیت و تباین
طریق و تخالف سعت وضیق دشمنی نمیهد طریقه این قوم را انکار مینمایند واین علم را
بکفر و زندقه موسوم میگردانند الناس اعداء لما جهلوا الکس که زشهر آشنائیست
داند که متاع ما کجائیست ساقی بیار باده و با مدعی بگو انکار ما مکن که چنین جام
جم نداشت کلمة فیها اشارة الی کیفیة تحصیل علم الحکمة انما یحصل هذا العلم
من الله سبحانه بالالهام تبتل الیه تبتیلا واتخذ بالذکر والفکر الیه سبیلا
علی قدر صفائه وقبوله وقوته واستعداده فلا یحصل الا بعد فراغ القلب
وصفاء الباطن وتحلیته بالفضائل ولاسیما الزهد فی الدنیا ومتابعة الشرع
وملازمة التقوی واتقوا الله ویعلمکم الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا
ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا فوجدا عبدا من عبادنا وعلمناه من لدنا علما وفی
الحدیث النبوی ص لیس العلم بکثرة التعلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب
من یرید ان یهدیه وقال من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه

من قلبه علی لسانه وقال العلم نور وضیاء یقذفه الله فی قلوب اولیائه
وانطق به علی لسانهم وقال من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم وقال ما من عبد الا علم الله علم
ولقلبه عینان وهما غیب بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح
عینی قلبه فیری ما هو غایب عن بصره وقال ان النور اذا دخل فی
القلب انشرح وانفسح قیل یا رسول الله هل لذلک من علامة قال نعم
التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت
قبل نزوله وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلم ان من احب عباد الله
الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح
الهدی فی قلبه الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا
هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار
من مفاتیح ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه
وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره واستمسک من العری باوثقها
ومن الجبال بامتنها فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس وفی کلام آخر
له قد احیی قلبه وامات نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه وبرق
له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته الابواب

الی باب السلامة ودار الاقامة وتثبت رجلاه لطمأنینة ابدانه
فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه وقال علیه السلام لیس
العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول
فی قلوبکم تأدبوا باداب الروحانین یظهر لکم فی کلام عیسی علی نبینا
وعلیه السلام ما یقرب منه   سر مکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو شمع نور دل تابان کند   کلمة بها یجمع بین ما ورد ان
العلماء ورثة الانبیاء وبین ما یری فیما بینهم من العداوة والبغضاء
علمائی که ورثه انبیا اند علمائی اند که صاحب علم حکمت باشند که
عبارتست از مجموع علم ظاهر و باطن چنانکه گذشت و تحصیل ان بنحوی باشد که
مستلزم عمل باشد چنانکه از کلمه بی علوم شد چرا که حکیم کسی را گویند که راست
گفتار و درست کردار باشد و علمائی که میان ایشان بغض و حسد میباشد و کسانی باشند
که از علم ظاهر نصیبی داشته باشند و تحصیل آن از برای جاه و شهرت کرده باشند
بغرض دیگر از اغراض فاسده یا این قصد فاسد ایشان را ثانیا طاری شده باشد
یا قومی باشند که دعوی علم و دانش کنند و از فضیلت علم عاری باشند بلکه اقتصار
بر تعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند و سخنان علما را بتقلید ضبط کرده بی عمل
بصیرت

بصیرت در آن و در نفس الامر جهال باشند و نزد عوام و جهال
علما پس فی الحقیقه حسد در علما که ورثه انبیا اند نباشد بلکه در متشبهان بایشان
باشد با آنکه علم شریفترین صنعتی است و حسد باندازه شرف و فضل صنعت
میباشد پس در کسانی که قدر انرا ندانسته و از آن عاری اند باید که بیشتر باشد
و اهل حسد این طایفه از آن کسانند نه از علما و از میراث انبیا در ایشان بهره
نیست   نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست   کلاه داری و آیین سروری داند   هزار نکته
باریکتر ز مو اینجا است   نه هر که سر بتراشد قلندری داند   والنفوس من شانها
الحسد والکبر وعدم الانقیاد للموجود الجنسی اذا کان معها
فی زمان واحد واشد اذا کان معها فی بلد واحد ولیس کذلک
اذا کان غیبا بموت او عدم ولادة فی الکافی عن الصادق ع قال
ثلثة لم ینج منها نبی فمن دونه التفکر فی الوسوسة فی الخلق والطیرة والحسد
الا ان المؤمن لا یستعمل حسده وجهی دیگر آنکه علم روح است بر چنانکه طیبات
ماکولات غذای جسم و همچنانکه غذای طیب جسمانی تقویم بدن اصحا میکند نه
مریض بلکه مریض از اغذیه طیبه متضرر شود و بسیار باشد که باعث هلاک او شود همچنین

غذای طبیب روحانی که علم است تقویم اصحاء النفوس می کند نه مریض النفس قال
ارسطاطالیس الحکیم اذا تعلم الجاهل شیأ من الادب استحال ذلک الادب
فیه جهلا کما یستحیل طیب الطعام فی جوف المریض داء پس طالب علم
باید که اولا ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند بعد ازان
متعرض تحصیل علم شود و این قوم اکثر در اوان جهالت و خبث سیرت
که نفوس ایشان مبتلای باشند به انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی
بی تنقیه نسر و تهذیب نفس مشغول می شوند بتناول غذای روح که عبارت از علم است
تراکم ان امراض مبتلا می باشند   شست و شوئی کن وانگه بخرابات
خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده   اخر الکلام فی الکلمات المکنونة
وهی مائة کلمة اخرجها الله علی یدی وانطق به لسانی نقلا من کلام
العارفین وتوشیحا لاکثرها بکلمات الائمة المعصومین جعل الله قبور
اسرارها صدور الاحرار واصم عن استماعها اسماع الاشرار
وجعلها لی نورا یسعی بین یدی وبیمینی یوم لا یخزی الله النبی و
الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یقولون
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء واتفق لتاریخ

التصنیف

التصنیف کلمات مکنونة وذلک
بعد ما سمیته به وهو
من غرایب حسن الاتفاق
والحمد لله اولا
وآخرا

